

حَمْرَج

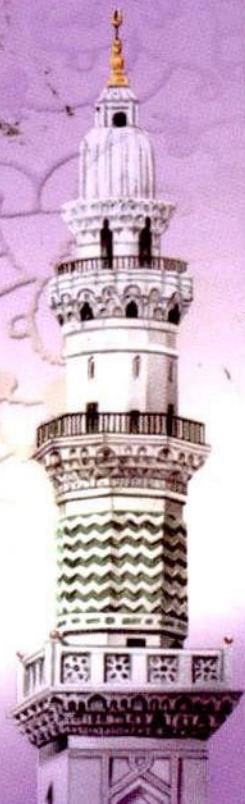
تألیف

میر سید شرفیت ابو الحسن علی بن محمد

ھـ ۷۷۰ - ۸۱۶

مِكْتَبَةُ الْكِتَابِ

کراچی - پاکستان



نَحْوَ مُتَّرٌ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تألیف

میر سید شرفی ابو حسن علی بن محمد رحمۃ اللہ علیہ

۷۷۰ - ۸۱۶ھ

طبعہ جدیدہ صفحہ مدنۃ



اسم الكتاب : تجويز

تأليف : سید محمد علی بن ناصر

عدد الصفحات 76

السعر : = 30 روبيہ

الطبعة الأولى : ٢٠١١ھ / ١٤٣٢ء

اسم الناشر : مکتبۃ البشیری

جمعیة شودھری محمد علی الخیریۃ (مسحۃ)

Z-3، اوورسیز بنکلوز جلستان جوہر، کراتشی، پاکستان.

+92-21-34541739, +92-21-37740738 : امدادیں

+92-21-4023113 : الفاکس

www.maktaba-tul-bushra.com.pk : الموقع على الانترنت

www.ibnabbasaisha.edu.pk

al-bushra@cyber.net.pk : البريد الإلكتروني

يطلب من : مکتبۃ البشیری، کراچی۔ 92-321-2196170

مکتبۃ الحر مین، اردو بازار، لاہور۔ 92-321-4399313

المصباح ۱۲، اردو بازار لاہور۔ 7223210-042-7124656

بلک لینڈ، سٹی بلازا رکنگ روڈ، راولپنڈی۔ 051-5773341-5557926

دار الإخلاص، نزد قصہ خوانی بازار پشاور۔ 091-2567539

مکتبۃ رشیدیۃ، سرکی روڈ، کوئٹہ۔ 0333-7825484

وأيضاً يوجد عند جميع المكتبات المشهورة

فهرست

صفحه	موضوع
۵	مشتملات مقدمه
۷	تقسیم لفظ
۸	تعریف جمله
۹	تعریف جمله انشائیه
۱۰	تعریف مرکب غیر مفید
۱۳	علامات اسم
۱۵	بیان در مغرب و مشرق
۱۷	تعریف اسم غیر ممکن
۲۲	تقسیم اسم بر معرفه و نکره
۲۳	تقسیم اسم بر مذکور و مؤنث
۲۴	اقسام مؤنث
۲۵	تقسیم اسم بر واحد تثنیه و جمع
۲۶	تعریف جمع صحیح
۲۷	تقسیم اسم باعتبار اعراب
۳۲	اعراب مضارع

باب اول در حروف عالمه

۳۵	حروف عالمه در اسم
۳۰	حروف عالمه در مضارع

موضوع

صفحه

باب دوم در عمل افعال

۳۳	معمولات فعل معروف
۳۵	تعریف معمولات فعل معروف
۳۸	اقسام فعل
۳۹	تعریف فعل مجہول
۴۰	اقسام فعل متعدد
۴۱	اقسام ناقصه
۴۳	افعال مقابله
۴۴	افعال مدح و ذم
۴۵	افعال تعبیر

باب سوم در عمل اسماء عالمه

۴۷	اقسام اسماء عالمه
۴۸	بیان در توالع
۴۹	بیان در صفت
۵۰	بیان در تاکید
۵۱	بیان در بدل
۵۲	بیان در عطف بحرف
۵۳	بیان در عطف بیان
۵۴	بیان در منصرف و غیر منصرف
۵۵	اقسام حروف غیر عالمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين، والعاقة

بسم الله إلخ: **کلمه باب رای استعانت متعلق ست بفعل مقدر موئخر بنا بر رو داب مشرکین که وقت ابتدائی هر مقصدمی گفته شد:** با اسم الالات و با اسم العزی، پس بر موحدین واجب ست که درین مقام، بل در شروع هر مرام معنی اختصاص اسم الله تعالیٰ قصد نمایند، و حصول این معنی از تقدم معمول ست بر عامل، چنانکه در علم معانی مذکور است، پس برین تقدیر عبارت ش باستعانة اسم الله الرحمن الرحيم أصنف یا أشرع خواهد بود. **اگر گوئی:** که رحمٰن و رحيم برائے مبالغه از رحمت مشتقه چنانکه ندمان وندم از ندم، چوں دو لفظ بیک معنی باشند یکی زائد بود، پس زائد درین کلام الی که افعان انسان ست خالی از حشو نیست. **گوئیم:** تکرار دو اسم و قتے که در اشتراق اختلاف بتاکید دارند جائز باشد، خصوصاً در بخاری حسن المغ است از رحيم بجهت عموم؛ ولہذا یا رحمٰن الدنیا! یا رحيم الآخرة! گوید؛ بسبب شمول رحمت دنیاوی مر من و کافر را، بخلاف رحمت اخروی که مخصوص بمومنانست، و نیز اول بمزده ذات است؛ زیرا که قوله تعالیٰ: **﴿قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ﴾** (الاسراء: ۱۱۰) اختصاص بجناب باری عز اسمه پیدا کرده، بخلاف ثانی که اطلاقش بر غیر خدا هم جائز است، مگر رحمٰن باضافت بر غیر او تعالیٰ هم اطلاق یا بد، چنانکه مسیلمه کذاب را رحمان الیمامه گویند.

والعاقة: مشهور درین مقام آن است که مضاف مخدوف واعراب آن به مضاف الیه داده اند یعنی حسن العاقبة یا خیر العاقبة یا منافع العاقبة، پس حذف کرده شد مضاف، و مضاف الیه را اعراب مضاف داده شد، و نظریش آنچه شاطبی در قوله تعالیٰ: **﴿وَلَكُنَ الْبِرَّ مِنْ آمِنَ بِاللَّهِ﴾** (البقرة: ۱۷۷)

گفته که تقدیریش برّ من آمن بوده است، حذف کرده شد "برّ" و مثلاً مرفوع کردند "من آمن" را که مضاف الیه بوده بر ابتدائیت، و فيه نظر. تفصیل درین مقام آنست که حذف مضاف واعراب مضاف الیه با اعراب مضاف یا اسماعی است و یا قیاسی، اما اسماعی در جائے =

للمتقين، والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآلله أجمعين.
أما بعد بداع أرشدك الله تعالى كه ایں مختصرے ست مضبوط در علم
نحو که مبتدی را بعد حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و ضبط مهماتِ
اللفاظ از مصادر

= باشد که در انجا صحیح باشد مستقل بودن مضاف الیه که قائم مقام مضاف است از روئے معنی،
چنانچه درین مصرع:

إن بي يا عتيق ما قد كفاني

که تقدیر یا ابن ایی عتیق بود، مضاف را حذف کرده، مضاف الیه را بالاستقلال قائم مقام ش نمود.
و درینجا معنی هم بدون مضاف صحیح هست. و قیاسی آنست که در انجا قیام مضاف الیه بجائے مضاف در
معنی صحیح نشود، و آن کاہے در فاعل می باشد، نحو: جاء ربک الآية ایی امر ربک، وکاہے در مفعول
به، چوں: ﴿وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ﴾ (البقرة: ٩٣)، ای حب العجل ﴿وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ﴾
(یوسف: ٨٢)، ایی اهل القریة، وکاہے در مفایل اربعه باقیه و مبتدا و خبر و ذکر امثله ہر یک طولی
رامی خواهد، و ظاہر حذف در ما نحن فيه سماعی است، و درین مقام توجیهات دیگر از جهت الف
ولام واراده معنی لغوی از عاقبۃ و حذف موصوف نیز هست، بخوف اطنااب نه نوشته شد.
للمتقین: متنی در شرع آنرا گویند که نگاه دارد نفس خود را از مضرات اخروی.

أرشدك: لفظ دعا راتینما بعبارت عربی که اشرف اللغات است و قرآن مجید در ان نازل شده
آورده. أرشد اگرچه فعل ماضی است از إرشاد بمعنى راه نمودن بحق، لیکن ماضی در محل دعا
معنى مستقبل پیدا کند، و تکثیر ماضی بر مضارع تقاؤل است، گویا متغلّم راه بحق نموده شد در زمان
گزشته. (کذا فی الشرح) مختصرے ست: اختصار اداء مطلب کثیر بعبارت قلیل، بخلاف
اقتصار که ضد آنست. علم نحو: و آن علمی است باصول که دانسته شود با تہاب ابدال او اخر کلمات که
بناؤ اعراب است. لغت: بضم اول و فتح ثانی اصواتے که مردم اغراض خود را بداع تعبیر کنند.

تصریف باسانی بکیفیت ترکیب عربی را نماید، و زودی معرفت اعراب و بنا، و سوا خواندن توانائی دهد بتوفیق الله تعالی و عنہ.

فصل

بدانکه لفظ مستعمل در سخن عرب برد و قسم است: مفرد و مرکب. مفرد لفظی باشد تھا که دلالت کند بر یک معنی، و آں را کلمه گویند، و کلمه بر سه قسم است اسم چوں: رجل، فعل چوں: ضرب، و حرف چوں: هل،

باسانی: لفظ آسانی و زودی برائے اطمینان مبتدی است؛ تا وحشت نورزد، و هر اسان گلردد، و نیز نظر بریں که در ادائے مطالب ایں مختصر وقت بکار نبرده شد. (شرح) ساد: باقتح عبارت از ملکه خواندن و نقل کتاب و مانند آں. توفیق: توفیق در لغت بمعنی دست دادن کسی را بکارے، دور اصطلاح توجیه الأسباب موافقاً للمطلوب الخیر، وبعضاً در توفیق معنی خیر را معتبر گرده اند. بر موافقاً للمطلوب آکتفا نموده اند، والأول هو الصواب.

در سخن عرب: یعنی آنچہ عربان در محاورات خود بزبان می آرند، و این اشاره است بلطف موضع و احتراز است از مجمل، چوں: جسق مسق. کذا فی الشرح. تھا: بقید تھا خارج شد مثل: عبد الله در حالت علییت که بجهت معرب بود نش با عربیں لفظ واحد نیست "کذا فی الشرح". دلالت: بر یک معنی آنست که از جزء لفظ جزء معنی وے مستقاد نشود، ازین قید خارج شد مرکبات کلامیه وغیر کلامیه، مثل: زید قائم، و غلام زید، قائمہ، وبصري. اسم: و آں کلمه ایست که دلالت کند بر معنی، و محتاج باشد بلکہ دیگر، در اس دلالت، و مقرر باشد بر یکی از از منہ ثلاشہ. فعل: و آں کلمه ایست که دلالت کند بر معنی بدوں احتیاج بلکہ دیگر، مقرر باشد بر یکی از از منہ سه گانه. حرف: و آں کلمه ایست که در دلالت بر معنی محتاج باشد بلکہ دیگر تا باسط آن دلالت کند.

چنانکه در تصریف معلوم شده است. اما مرکب لفظی باشد که از دو کلمه آنی علم صرف یا پیشتر حاصل شده باشد. و مرکب بردو گونه است: مفید و غیر مفید. مفید آنست که چوں قائل بران سکوت کند سامع را خبرے یا طلب معلوم گویند شونده در جمله خبریه در جمله اثایه شود، و آن را جمله گویند و کلام نیز. پس جمله بردو قسم است: خبریه و اثایه.

فصل

بدانکه جمله خبریه آن است که قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد، و آن بردو نوع است، اول: آنکه جزء اولش اسم باشد، و آن را جمله اسمیه گویند، چوں: زید عالم یعنی زید دانا است، جزو اولش مند الیه است، و آن را مبتدا گویند، و جزء دوم مند است، و آن را خبر گویند. دوم آنکه جزو اولش فعل باشد، و آن را جمله فعلیه گویند، و جزو دوم مند الیه

خبریه: از آنکه خبری دهد بر واقعه که در خارج یا نفس الامر بوده است. اثایه: اثاء در لغت معنی احداث امری میکند، چوں: اضراب که معنیش احداث کن ضرب را، ولا تضرب یعنی حادث کن کف ضرب را. قائلش: از راه مجرد لحاظ ربط مبتدا با خبر بدون ملاحظه امور خارجیه مثل اعتماد بر صداقت متكلم، چوں قول شارع: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ (الإخلاص: ۱) و یا اعتماد بر حس، چوں: السماء فوقنا، ومثل ذلك که درین صورت قائلش البتة متصف بدکذب نباشد.

مند الیه: از آنکه جزو ثانی را باو نسبت کرده اند. آن را مبتدا: از آنکه در ابتدائے کلام می باشد غالبا. مند: یعنی نسبت کرده شده. و آن را خبر: از آنکه خبری دهد مجال مبتدا.

است، و آن را فاعل گویند، و بدائله مند حکم است و مند الیه آنچه برو حکم کنند، و اسم مند و مند الیه تواند بود، و فعل مند باشد و مند الیه نتواند بود، و حرف نه مند باشد و نه مند الیه.

بدائله جمله انشائیه آنست که قالش را بصدق و کذب صفت نتوان کرد، و آن بر چند قسم است: امر چوں: اضراب، و هی چوں لا تضراب،
برن
و استفهام چوں هل ضرب زید، و ^{آنچه}_{آیا زده است زید} تمدنی چوں لیت زیدا حاضر، ...

بدائله مند: بدائله حکم چهار معنی دارد، اول: محاکوم به، دوم: نسبت را بطی در میان محاکوم علیه و به، سوم: تصدیق، چهارم: قضیه، این جامرا د معنی اول است. اسم مند: بجهت استقلال بمعنی مطابقی اسم، چنانچه زید عالم ظاهر ازان انحصار مند و مند الیه بودن اسم است ازین لازم نیاید که هر اسکی برین صفت باشد، پس اسکے که دلالت بر ذات کند، چوں: زید مند الیه خواهد بود، همچنین صدقیکه معنی و صفحی آن لحوظ نباشد، چوں: قائم در القائم فاضل، و صفتی که معنی و صفحی آن را حافظ کنند مند خواهد بود، همچنین گفته اند، و می توان گفت که هر اسکی مند و مند الیه می شود مگر بتاویل در بعض، چنانچه تواند داشتاره بدان می کند، پس هذا زید وزید هدا و زید احوالک، و بتاویل ممکن بزید و مشار الیه هو احوالک باشد، و مند بودن هر اسم خودش ظاهر است.

مند الیه: و اگر کاہے مند الیه در ترکیبی واقع شود اور بتاویل کنند بسوئے اسم، چوں: تسمع بالمعیدِي خیر من أن تراه كَدْ درین جا "تسمع" از جهت بتاویل او با اسم یعنی سماعک مند الیه واقع شده وازوست قوله تعالی: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَنْذَرْتَهُمْ﴾ (آل عمران: ۶۰) که "أَنذَرْتَهُمْ" مبتدا واقع شده و خبرش "سواء" است، بجهت بتاویل او پاپدارک. حرف نه مند: بجهت عدم استقلال در معنی. لیت زیدا: [کاش می بود زید حاضر] اگر گوئی: که جزو اولش حرف است =

و ترجی چوں لعل عمراء غائب، و عقود چوں: بعت و اشتريت، و ندا چوں: يا الله!، و عرض چوں: الا تنزل بنا فنصيب خيرا، و قسم چوں، والله لأضر بن زيدا، و تعجب چوں: ما أحسنه وأحسن به.

فصل

بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چوں قالی بران سکوت کند سامع را خبرے یا طلبے حاصل نشود، و آن بر سه قسم است: اول: مرکب اضافی چوں: غلام زید، جزء اول را مضاف گویند و جزء دوم را مضاف الیه،

= پس جمله اسمیه و فعلیه بیچ خواهد بود. گویم: مراد از جز مند و مند الیه است، و میدانی که حرف بیچ نباشد، پس این جمله اسمیه است، و "لیت" برای انشای تمنی بران داخل شد.

لعل عمراء: اميد است که عمر و غائب باشد. بعت و اشتريت: [فروختم و خریدم یعنی حادث کردم بیع و شراء را]. واضح باد که این هر دو جمله فعلیه در اصل خبریه بوده اند، پس اگر وقت خرید و فروخت باش از مشتری و مشتری از باش گوید خبر نیستند، و احتمال صدق و کذب ندارند؛ و لذا این قسم را انشاء بصورت خبر گویند، بخلاف آنکه شخص در غیر وقت باش آمده گوید: که بعت الفرس چه درین وقت خبر خواهد بود. عرض: بدانکه عرض مقارب تمنی است؛ زیرا که عرض در حقیقت ورغلانیدن باشد، و در غلانیدن شخص نمی باشد مگر با ان چیز که متنمی و محظوظ او بود. الا تنزل: چرا فروع نمی آئی نزد ماتابر کی خیر و نکوئی را. والله: بخدا هر آئینه خواهیم زد زید را. ما أحسنه: چه خوش است آنکه صاحب حسن کرده است زید را. وأحسن به: بچه مرتبه حسین است زید.

ومضاف الیه ہمیشہ مجرور باشد. دوم: مرکب بنائی، واو آنست کہ دو اسم رایکے کردہ باشند واسم دوم **متضمن** حرفی باشد، چوں: أحد عشر تا تسعہ عشر کہ در اصل أحد وعشر وتسعة وعشر بوده است، واورا حذف کرد، ہر دو اسم رایکے کر دند، وہر دو جز مبني باشد برفتح إلا اثنا عشر کہ جزء اول معرب است. سوم: مرکب منع صرف، واو آنست کہ دو اسم رایکے کردہ باشد واسم دوم **متضمن** حرفی نباشد، چوں: بعلبک

مجرور: بحرف جر کہ مقدراست، وشرط تقویر آنکہ مضاف اسم باشد؛ زیرا کہ اگر فعل باشد حرف مجرور مضاف الیه ملفوظ خواهد بود، چوں: مررت بزید، واین را تعبیر بجار مجرور کنند. متضمن حرفی: شارح گوید: ونیز میان آن دو اسم نسبتی نباشد کہ مفہوم شود از میثات ترکیبیہ آنہا، پس ازین مثل: عبد الله و تابط شرا در حالت علیت خارج شدند. می گوییم: این ہر دو متضمن حرف نیستند اما تابط شرا پس ظاہر است، و چنین عبد الله، چه مراد تضمن حرف آنکہ معنی آن حرف یعنی جمعیت میان آن دو اسم فہمیده شود، چنانکہ در أحد عشر ورنہ بعلبک ہم درین قسم داخل باشد، و ظاہر کہ جمعیت میان "عبد" و "الله" مقصود نیست، پس داخل خواهد بود تا برائے اخراجش بقید زائدی حاجت افتاد.

مبني باشد: اما بناۓ جزو اول ازین دو جز پس بودن آخر آن در وسط کلمہ بعد ترکیب، واما بناۓ جزو ثانی پس از جهت تضمن او حرف را کہ مبني اصل است، واما فتحہ پس از جهت خفت و دور شدن شکلیک از جهت ترکیب دو اسم حداث شده. معرب: ازانکہ مشابہ بمضاف است بجهت سقوط نون، واضافت از خواص اسم معرب است. بعلبک: نام شهر مرکب از دو کلمہ یعنی "بعل" کہ نام بتے بود، و "بک" کہ نام بادشاہی بانی آس شهر.

وحضر موت کہ جزء اول مبنی باشد بر فتحہ بر مذہب اکثر علماء، وجزء دوم مغرب. بد انکہ مرکب غیر مفید ہمیشہ جزء جملہ باشد، چوں: **غَلَامُ زَيْدٌ قَائِمٌ، وَعِنْدِيْ أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا، وَجَاءَ بَعْلَبَكَ.**

فصل

بد انکہ یہی جملہ کمتر از دو کلمہ نباشد، لفظاً چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ وَزَيْدُ قَائِمٌ یا تقدیراً، چوں: اضرب کہ آنت در و مستترست، وا زین پیشتر باشد، و پیشتر

حضر موت: بفتح ميم و ضم آن نام شہرے و قبیله ایست، و این ہر دو اسم کہ واحد ش گردانیده اند اگر خواهی مبنی کنی اول را بفتح و ثانی را مغرب کنی با عرب غیر منصرف، و اگر خواهی مضاف نمائی اول را بسوئے ثانی و مغرب گردانی ہر دوراً ہچھو بعلبک. تقدیراً: بد انکہ تقدیر عبارتست از اعتبار چیزی در جائی بدون ذکر آن لفظاً در آن مقام، و فرق درو، و در مخدوف آنست کہ در مقام حذف ثقلی در اصل میباشد کہ بسب بعضی مقتضیات آن را در آنجا ذکر نمی کنند، و در تقدیر محض وجود اعتباری نفس الامر ایست کہ بعضی احکام لفظی ہچھو فاعل بودن و موکد بودن، و امثال آنکہ ہم از احکام لفظ است بر ان دلالت وارو. آنت: وانت کہ ضمیر منفصل است بجهت تبیر آن منوی مستعار آورده اند والابراۓ منوی لفظی موضوع نکرده اند (شرح).

و پیشتر: و گاہے از سه کلمہ، چوں: ضرب زید عمراء، و گاہے از چہار، چوں: ضرب زید عمراء ضربا، و گاہے از پنج، چوں: ضرب زید عمراء ضرباً شدیدا، و گاہے از شش، چوں: ضرب زید عمراء ضرباً شدیداً في داره امام الامير، و گاہے از هشت، چوں: ضرب زید عمراء ضرباً شدیداً في داره امام الامير تأدیا، و گاہے از نہ، چوں: ضرب زید عمراء ضرباً شدیداً في داره امام الامير تأدیاً و سوطاء، =

را احدی نیست. بد انکه چوں کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل و حرف را با یکدیگر تمیز باید کرد، و نظر کردن که معرب است یا مبني، و عامل است یا معمول، و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه است؟ تا مندومندو ایه پیدا گردد، و معنی جمله تحقیق معلوم شود.

فصل

بد انکه علامت اسم آنست که الف ولام.....

= و گاهی از ده، نحو: ضرب زید عمرا ضربا شدیدا في داره أمام الأمير تأدیبا و سوطا را کبا، وبعین نجح هر کاه ضم کنی باین همه تواعظ خمسه در تمیز وغیره را.

الف ولام: [وجه تخصیص باسم آنکه الف ولام، برای تعین معنی مستقل مطابق است، و چنین معنی جز اسم را نبود.] و آن زائد باشد که محض برای تحسین کلمات آرن، چوں: الفتح والكسر، و گاهی بسمیل شذوذ بر فعل هم داخل شود، شاعر گوید:

وَمِنْ حُجْرِهِ بِالشَّيْخَةِ الْيَتَقَصُّعُ

ینقصع فعل مضارع است، وغیر زائد که افاده تعریف کند وجز بر اسم نیاید و قائم است: اسی معنی الذي که بر اسم فاعل واسم مفعول آید، وحرفي وآن بر چهار نوع است: جنسی که بماهیت فقط قطع نظر از افراد اشارت کند، چوں: الرجل خير من المرأة، واستغرافي: که مشیر باشد بماهیت از حیثیت وجود آن در جمیع افراد، چوں: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَغَيْرِ حُسْنٍ﴾ (العصر:۲)، وعهد خارجیکه مشیر باشد بماهیت از حیثیت وجودش در ضمن فرد معین معلوم بمحاطب و منتظم، چوں: ﴿فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ﴾ (الزلزال:۱۶)، یعنی موی، وعهد ذهنی که مشیر باشد بماهیت از حیثیت وجود او در ضمن فرد غیر معین در خارج چوں: ﴿وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّئْبُ﴾ (یوسف:۱۳) =

یا حرف جر در او لش باشد، چوں: الحمد و بزید، یا توین در آخر ش باشد،
مثال الف ولام مثال حرف جر
چوں: زید، یا مند الیه باشد، چوں: زید قائم، یا مضاف باشد چوں:
غلام زید، یا مصغر باشد، چوں: قریش، یا منسوب باشد، چوں: بغدادی
یا مشنی باشد، چوں: رجالان، یا مجموع باشد، چوں: رجال، یا موصوف
باشد، چوں: جاء رجل عالم، یا تائے متحرك بد و پیوند، چوں:
ضاربة. و علامت فعل آنست که قد در او لش باشد، چوں: قد ضرب،

= چه گرگ معین مراد نیست. و بد انکه حرف تعریف نزد سیبويه لام تهابت، همزه جهت
تعذر ابتدا بسا کن افزودند، و مبرد گوید: همزه است برای تمیز از همزه استغفار لام زیاده کرد
ند، و مذہب خلیل آنکه ال مثل هل بوده است؛ زیرا که کلمه یک حرفی ساکن که معنی مقصود
داشت باشد در کلام عرب نیامده، کذا فی "جار بردی". می گوییم: که توین و نون تثنیه و تائے
تاثیث در ضربت والف تثنیه و واجع والف فاعل ویا تصفیر و غیر آن برین توجیه وارد
میشود که همه ساکن برای معنی مقصود است، شامل کن که جوابے برآری.

حرف جر: که موضوع است برای رسانیده معنی فعل به اسم. مصغر: چه معنی فعل و حرف قابل
تصحیح نیست. بغدادی: منسوب بغداد و او را باغ داد پیش از آبادی گفتندی؛ از انکه هر هفتة
نوشیر و آن عادل در آن باغ رفتۀ مظلومان را بانصاف رسانیده، بمرور ایام شهری آبادان شد،
الف راز کثرت استعمال انداخته بغداد گفتند.

شنی باشد: واگر کسی تو هم کند که تثنیه و جمع را از خواص اسم قرار داده و حال آنکه در فعل هم تثنیه
و جمع یافته می شود، پس جوابش آنست که فعل بهمیشه مفرد باشد و تثنیه و جمع آن هر گز نیاید، و آنچه
بحسب ظاهر تثنیه و جمع معلوم می شود در حقیقت تثنیه و جمع فاعل اوست که ضمیر بار زاست، نه
تثنیه و جمع فعل، و فاعل خود اسم است، پس این هم از علمات اسکی باشد.

یا سین باشد، چوں: سیضرب، یا سوف باشد، چوں: سوف
یضرب، یا حرف جزم بود، چوں: لم یضرب، یا ضمیر مرفع متصل
بدو پیوند، چوں: ضربت، یاتائے ساکن، چوں: ضربت، یا امر باشد،
چوں: اضرب، یا نہی باشد، چوں: لا تضرب. وعلامت حرف آن
است که هیچ علامتی از علامات اسم، فعل درونبود.

فصل

بدانکه جمله کلمات عرب بردو قسم است: مغرب و مبنی. مغرب آنست

سین: سین و سوف. برای استقبال باشد، و خاص بر مصارع داخل شود.
سوف یضرب: قریب است که خواهد زد. مغرب: بدانکه در تعریف مغرب و مبنی آنچه مصنف
ذکر کرده است محض. برای تسهیل مبتدیانست، والا در حقیقت این تعریف نیست، بلکه حکی است
از احکام مغرب و مبنی، و آن هم شامل نیست. جمیع اقسام مغرب و مبنی را؛ چه زید در جاء زید پیش
مغرب است و با آن نتوان گفت که آخرش بدخول عوامل مختلف شده؛ زیرا که قبل از دخول
حرکتی بر دال زید نبود که حالا بعد آمدن جاء در ان اختلاف واقع شده، بلکه درینجا حدوث اعراب
ست که از قبل نبود کما صرح به عبد الرحمن الجامی فی شرح الكافیه، و همچنین زید مشا
بدون ترکیب آن عوامل نزد ابن الحاجب وغیره مبنی است بدآنکه صادق نمی آید. بر آن که آخرش
بدخول عوامل مختلف نیست؛ چه آخرش لاماله عند الدخول مختلف خواهد شد، پس تعریف جامع
مر مغرب و مبنی را این است که هرچه مشابهت تمام بحرف ندارد مغرب است، و آنکه مشابهت تمام
بحرف دارد مبنی است، چنانکه مصنف هم درین رساله اشاره خواهد کرد.

که آخرش باختلاف عوامل مختلف شود، چوں: زید ور جاعینی زید ور رأیت زیدا و مررت بزید "جاء" عامل است، و "زید" معرف است، و ضمہ اعراب سنت، و دال محل اعراب. و بنی آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود، چوں: هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکمال است.

فصل

بدانکه جملہ حروف بنی است، واز افعال فعل ماضی وامر حاضر معروف ^{بے بنائے اصلی} و فعل مضارع ^{لطفی و غیره} بنو نہای جمع مؤنث و بنو نہای تاکید نیز بنی است. بدانکه

عوامل: مختلف العمل، و اگر متفق العمل باشد آخر مغرب مختلف نشود، چوں: إن زيدا قائم، ورأيت زيدا قائما، و عمرو ضارب زيدا که زید ہمہ جا منصوب است. عامل است: و ^{لهمانین رأیت} و بائے جاره است. چوں هؤلاء: چوں جاعین هؤلاء، ورأيت هؤلاء، ومررت بهؤلاء.

بنی است: زیرا کہ معنی مقتضی اعراب یعنی فاعلیت و مفعولیت و اضافت در ان متفقی است. (شرح) فعل ماضی: زیرا کہ اصل افعال بناست چہ معنی مقتضی اعراب در آن مفقود است، و وجہ بناش بر حرکت بدانکه اصل در بناسکون است این کہ مشاستے باسم دارد کہ بجائی آن واقع می شود، چنانکہ گوئی: زید قام مثل زید قائم، بخلاف امر کہ این مشابہت باسم ندارد، و فتحہ اختیار کردند؛ زیرا کہ اخف حرکات و مناسب سکون است. (شرح)

فعل مضارع: زیرا کہ نون جمع در مضارع سکون ما قبل خود میخواهد بجهت مشابہت فعل، و نون تاکید از شدت اتصال بمنزدہ جزو کلمہ شد، پس اگر اعراب را قبل نون داخل کنند اعراب در وسط کلمہ لازم آید، و اگر بر نون که خود ش بنی است لازم آید اعراب بر کلمہ دیگر حقیقت و اعراب بر بنی الہذا ممتنع شد. (شرح)

اسم غیر متمکن مبني است، واما اسم متمکن مغرب است بشرط آنكه در ترکیب واقع شود، و فعل مضارع مغرب است بشرط آنكه از نونهای جمع موئنش و نون تاکید خالی باشد، پس در کلام عرب بیش ازین دو قسم مغرب نیست، باقی همه مبني است. واسم غیر متمکن اسے است که با مبني اصل مشابهت دارد، و مبني اصل سه چیز است: فعل ماضی وامر حاضر معروف وجمله حروف، واسم متمکن اسے است که با مبني اصل مشابه نباشد.

فصل

بدآنکه اسم غیر متمکن هشت قسم است: اول: مضرات، چوں:

اسم متمکن: مغرب را اسم متمکن ازان گویند که ممکن بخنے جائے دادن و قدرت دادن بر چیز نیست، واین اسم نیز جائے می دهد عامل خود را برای تغیر و تاثیر در نفس خود، وجائے می دهد اعراب و تنوین را اگر منصرف باشد، والا فقط رفع و نصب را اگر غیر منصرف باشد.

در ترکیب: واین مذهب ابن حاچب وغیره است، پس اسماء معدوده مثل زید و عمرو و بكر بدون وقوع در ترکیب تزدیش مبني است، وزمخشری صلاحیت استحقاق اعراب را اعتبار کرده گو بالفعل حاصل نباشد، پس اسماء مذکوره تزدا او مغرب خواهد بود. (شرح)

دو قسم: قسمی از اسم که مشابهت تمام بمبني مدارد، وقسمی از فعل مضارع مجرد از نون جمع و تاکید باشد. مضرات: [وآں اسے است که وضعش برای متكلم یا مخاطب یا غائب بود که ذکر ش مقدم باشد لفظاً] وسبب بنای آنها اينکه مشابه بحرف اندر احتیاج بمرجعه، چنانچه حرف بصمید خود. (شرح)

أنا من مرد وزن، وضربت زدم من، وإيابي خاص مرا، وضربني بزد
 مراولي مرا، اين هفتاد ضمير است، چهارده مرفاع متصل: ضربتُ
 ضربَنا ضربَتْ ضربَتما ضربَتمْ ضربَتِ ضربَتما ضربَتُنَّ ضربَ
 ضربَبا ضربُوا ضربَتْ ضربَنا ضربَبنَ، چهارده مرفاع متفصل: أنا
 نحنُ أنتَ أنتُمَا أنتُمْ أنتِ أنتُمَا أنتُنَّ هوَ هُمَا هُمْ هيَ هُمَا هُنَّ،

انا: طریقه نحویین آنست که ضمیر متکلم را بر مخاطب و مخاطب را بر غائب مقدم کنند؛ ازانکه بحث می کنند از تعریف و تنکیر، و ضمیر متکلم بنسبت مخاطب اعرف می باشد، چنانکه مخاطب اعرف است به نسبت غائب، و اهل صرف چوں بحث کنند از تصریف افعال، پس ہر فعلیکه مجرد از ضمائر بارز باشد آن را مقدم کنند لہذا غائب را بجهت خلوصیه مفرد او از ضمیر بارز مقدم کنند بر صیغه مفرد مخاطب، و بعد ازان تثنیه و جمع غائب را بر تثنیه و جمع مخاطب مقدم نمایند، گو درین صورت غائب خالی از ضمیر نیست، اما وجہ تقدیم صیغه مخاطب بر متکلم آنست که صیغه مخاطب اکثر است از روئے تصریف به نسبت صیغه مخاطب متکلم، و ہر چہ درو تصریف زیاده باشد سزاوار است بتقدیم.

مرفاع متصل: ضمیر مرفاع آنکه مند الیه در ترکیب واقع شود، خواه فاعل باشد حقیقتاً حکماً، خواه مبتداً. (ش) ضرب: ضمیر مرفاع متصل در ان مستتر است که بلطفه استعاره تعبیر ش میکنند، و شرط است که مند با اسم ظاهر باشد، چوں: زید ضرب والف و واو در ضربها و ضربو اعلامت تثنیه و جمع و ضمیر فاعل است. ضربت: تائی ساکنه علامت تائیست است ضمیر نیست، والا با فاعل ظاهر که جمع می شد، چوں: ضربت هند. أنت: ضمیر درینها از أنت تائین همان لفظ "آن" باشد بالاجماع، و حروف لواحق دال اند بر افراد و تثنیه و جمع، و تذکیر و تائیست.

وچهارده منصب متصل: ضَرَبَنِيْ ضَرَبَنَا ضَرَبَكَ ضَرَبَكُمْ
 زدرا زدمارا زدترا زد شادورا
 ضَرَبَكِ ضَرَبَكُنَ ضَرَبَهُ ضَرَبَهُمَ ضَرَبَهَا ضَرَبَهُمَا
 زدوازرا زدا آن دورا
ضرَبَهُنَّ، وچهارده منصب منفصل: إِيَّايِ إِيَّانا إِيَّاكَ إِيَّاكُمَا إِيَّاكُمْ إِيَّاكِ
 إِيَّاكُمَا إِيَّاكُنَ إِيَّاهُمَا إِيَّاهَا إِيَّاهُمَا إِيَّاهُنَّ، وچهارده مجرور
متصل: لِيْ لَنَا لَكَ لَكُمَا لَكُمْ لَكِ لَكَمَا لَكُنَ لَهُمَا لَهُمْ لَهَا لَهُمَا
 لَهُنَّ. دوم: اسماء اشارات ذا وذان وذين وقا وتي وته وذه
 آن یکرد آن دومرد
 وذهبي وتهي وتان وتين وألاء بد و أولي بقصر. سوم: اسماء
 آن دوزک آن همسه مردان

منصب متصل: یعنی آنکه مفعول واقع شود، واین ضمائر بغیر فعل هم پیوند چوں ینی إننا إلخ.
 إِيَّايِ: در إِيَّايِ وامثال آن اختلاف کثیر است، اما مختار آنکه ضمیر "إِيَا" است ولو احق بر تکلم
 وخطاب وغيره دلالت کند. (ش) مجرور متصل: این قسم متصل بحرف است، ومتصل با اسم نیز
 آید، چوں: غلامی غلامنا إلخ. (ش) اسماء اشارات: اسم اشاره اسے ست که وضعش برای
 تعیین مشارالیه باشد. ذا: سبب بنای آن مشابهت بحرف است؛ از آنکه بدون مشارالیه تمام نشود.
 ذان: برای تشنه مذکور رفع وذین در نصب وجر، این اختلاف بسب عوامل نیست بلکه وضع
 برین رفتہ، وتوافق صورت معرب اتفاقی است. (ش) تا: [هر شش بمعنى آن یکش زن]. گفته
 اند که "تا" اصل است که تشنه ازو آید و گویند: "ذی" اصل است باز ای "ذا" و بعضی هر دورا اصل
 قرار دهد. و "تی" در اصل "تا" بود الف رایا و ما قبل آن را مکور کردند، و در "ته وذه" یائے تی
 و ذی بهابدل کردنده، و در تهی و ذهبي یائے دگرفز و دمند. (شرح) بد: بد و قصر، و هر دو برای
 جمع مذکرو مؤنث.

موصوله الَّذِي الَّذِي وَاللَّذِينَ وَاللَّذِينَ الَّتِي الَّتِي الَّتَانِ وَاللَّتِينَ وَاللَّاتِي
وَاللَّوَاتِي وَمَا وَمَنْ وَأَيْ وَأَيَّةُ وَالْفَ وَلَامْ بِعْنَى الْذِي دَرَاسِمْ فَاعِلْ
جَعِيْمَوْنَثْ
وَاسْمَ مَفْعُولَ، چُوْنَ: الْضَّارِبُ وَالْمَضْرُوبُ، وَذُو بِعْنَى الْذِي دَرَ لَغَتْ
بِعْنَى الْذِي ضَرَبْ
بَنِ طَ، نَحْوَ: جَاءَنِي ذُو ضَرَبَكَ. بَدَانَكَهُ أَيْ وَأَيَّةً مَعْرِبَ سَتْ.
چَهَارَمْ: اسْمَأَيْ افْعَالَ وَآنَ بَرَ دَوْ قَسْمَ سَتْ: اولَ: بِعْنَى امْرَ حَاضِرَ،
چَهَارَمْ: رُوَيْدَ وَبَلَهُ وَحَيَّهَلُ وَهَلْمَ. دَوْمَ: بِعْنَى فَعْلَ مَاضِيَ، چُوْنَ:
هَيْهَاتَ وَشَتَانَ

ما: بِعْنَى الْذِي بَرَائَ غَيْرَ عَاقِلٍ وَمَنْ بَرَائَ عَاقِلٍ، وَكَاهِي يَكِي بَجَائَ دِيْگَرَ مَسْتَعِلَ مِيشَوُدْ.
أَيْ: اَگْرَ كَوْئِيَ: كَهُ أَيْ وَأَيَّةُ مَعْرِبَتْ چَرَامَصْفَ آنَ رَادَ اسْمَ غَيْرَ مَمْكِنَ كَهُ عَبَارَتَ ازْ بَنِي سَتْ
ذَكَرَ كَرَدَه؟ كَوْيِمْ: كَهُ أَيْ وَأَيَّةَ رَاجِهَارَ حَالَتَ اسْتَ، دَرَسَهَ حَالَتَ مَعْرِبَ اسْتَ: يَكِي: آنَكَهُ مَضَافَ
بَاشَدَ وَصَدَرَ صَلَهَ آنَ مَذَكُورَ بَودَ، چُوْنَ: أَيْ هُوَ قَائِمَ، دَوْمَ: آنَكَهُ مَذَكُورَ نَبُودَ، چُوْنَ: أَيْ قَائِمَ،
سَوْمَ: آنَكَهُ مَضَافَ بَاشَدَ وَصَدَرَ صَلَهَ آنَ مَذَكُورَ بَاشَدَ، چُوْنَ: أَيْهُمْ هُوَ قَائِمَ، چَهَارَمْ: آنَكَهُ صَدَرَ
صَلَهَ آنَ مَذَكُورَ بَاشَدَ، چُوْنَ: أَيْهُمْ قَائِمَ، دَوْرَيْنَ صَوْرَتَ رَابِعَهَ بَنِي اسْتَ، لَهَذَا ذَكَرَ كَرَدَهَ آنَ رَادَ
دَرَمَبَنِيَاتَ.

امْرَ حَاضِرَ: چَهَارَمَشَالَ ذَكَرَ كَرَدَهَ، دَوازَانَ بَرَائَ مَعْنَى امْرَ مَتَعْدِيَ، دَوْدَوازَانَ بَرَائَ مَعْنَى امْرَ لَازِمَ.
رُويَدَ: بِعْنَى أَمْهَلَ تَرَكَ كَنَّ. بَلَهَ: بِعْنَى دَعَ بَگَزَارَ. حَيَّهَلَ: بِعْنَى إِيتَ وَأَقْبَلَ.
هَلْمَ: أَيْ إِيتَ بَيَا. فَعْلَ مَاضِيَ: اَگْرَ كَوْئِيَ كَهُ اسْمَ فَعْلَ بِعْنَى مَضَارِعَ هَمَ مَيْ آيَدَ چُوْنَ أَفَ بِعْنَى
تَفَنَّقَيْ وَبِيَقْرَارِي مَيْ كَنَمَ، وَأَوَهَ بِعْنَى صَاحِبَ وَرَدَ هَسْتَمَ، پَسَ مَصْفَ چَرَابَرَدَ وَقَسْمَ اَكْتَفَا كَرَدَه؟ كَوْيِمْ:
ظَاهِرَ ازْ جَهَتَ قَلَّتَ امْثَلَهَ اينَ قَسْمَ بَرَهَانَ دَوْ قَسْمَ اَكْتَفَارَفَتَ.

پنجم: اسمائے اصوات، چوں: أح أح وأف وبخ ونخ وغاق.
ششم: اسمائے ظروف ظرف زمان، چوں: إذ وإذًا ومتي وكيف
وأيان وامس ومذ ومنذ وقط

اسمائے اصوات: ایک اور پنج مثال برائے اسمائے اصوات ایذاں ست بسوئے عدت اقسام آنہا، یہی:
 صوتیکہ خارج شود از دہان انسان وقت درد و شدت سرفہ بدون صنع، چوں: أح أح وأف،
 دوم: آوازے سست کہ وقت شادی و تجуб سر بر زند، چوں: بخ، وآن بفتح با و تشید خائے
 معجم مفتوحہ، خواہ مکورہ دکا ہے بدون تشید ہم آید، دکا ہے مکری شود برائی مبالغہ، چوں: بخ
 بخ، دور حالت وصل بلکہ دیگر بتنوین و کسر آید. سوم: آوازے سست کہ ہنگام ندائے حیوانات
 بر آید، چوں: نح برائے خوانیدن شتر. چہارم: آوازے سست کہ وقت حکایت آواز جانوری یا
 چیزی دیگر پیدا شود، چوں: غاق برائے آواز زاغ و حکایت آواز شمشیر وقت ضرب آن. بدائلکہ
 توینیکہ درین اسماء آید توین مقابله و توین الحاق است نہ توین تملکن. نح: برائی خوابانیدن شتر.
 کیف: شیخ رضی گفتہ: کہ کیف را لز ظروف شردن مبنی است بر منہب انفس؛ چہ او کیف را
 بمعنی علی جارہ میگوید، وجار مجرور و ظرف متقارب المعنی است، پس معنی کیف زید؟ نزد انفس
 ازید علی حال الصحة ام علی حال السقم؟ است و نزد سیویہ اسم است نہ ظرف.
 ایان: بفتح همزہ و تشید یا ظرف زمان است ہچھو منی بمعنی ایّ حین و بکسر همزہ لغت سلیم
 است، و به ہر دو قراءۃ آمدہ است در قوله تعالیٰ: ﴿أَيَّانَ مُرْسَاهَا﴾ (النازعات: ۴۲).

مذ: بدائلکہ مذ و منذ گا ہے رفع می کنند و گا ہے جر، پس ہر کاہ رفع کنند دران وقت اسم و مبدای
 باشنند نہ ظرف، و درین صورت مقارن ایثان یا ماضی باشد، پس معنی آنہا اول المدة است،
 چوں: ما رأيته مذ یوم الجمعة، یا زمان حاضر پس معنی آنہا جمیع مد تست، چوں: ما رأيته
 منذ شهر، و ہر کاہ جر کنند درین وقت ظرف باشنند، پس مدخول آنہا یا ماضی باشد، و درین =

و عوض و قبل و بعد، و قتیلکه مضاف باشند و مضاف الیه محذوف منوی باشد، و ظرف مکان، چوں: حیث و قدام و تحت و فوق و تقدیم که مضاف باشند، و مضاف الیه محذوف منوی باشد. هفتم: اسمائے کنایات، چوں: کم و کذا کنایت از عدد و کیت و ذیت کنایت از حدیث. هشتم: مرکب بنائی، چوں: أحد عشر.

فصل

بدانکه اسم برد و ضرب است: معرفه و نکره، معرفه آس است که موضوع باشد. برائے چیزے معین، و آن بر هفت نوع است: اول: مضرات. دوم: اعلام چوں: زَيْدٌ وَعَمْرُو. و سوم: اسمائے اشارات. چهارم:

= ہنگام بمعنی "من" یا زمان حاضر درین ہنگام بمعنی "فی" باشند، چنانچہ دریں ہر دو مثال مقدم، کذا ذکرہ جمال الدین بن المالک.

عوض: معنی عوض وقت مستقبل عموماً، و عوض مبني بر ضمه است از جهت قطع اضافت ہپو قبل وبعد و فقط مبني است از جهت تضمن اعلام استغراقیه را، و ضمه اش از جهت حمل او بر عوض است، کذا قال الرضی، و صاحب "قاموس" گفتہ: که عوض ظرف است بمعنی ابد بهرسه حرکت آخر، و مبني است. کیت و ذیت: ہر دو لفظ تا بمعنی چنین و چنین.

مضرات: ذکر نکردا مشتمله مضرات و اعلام و اسمائے اشارات و موصوله را برای اینکه تفصیل ہر یک سابق گرشت.

اسماً موصوله، وایں دو قسم را مسممات گویند. پنجم معرفه به ندا،
چوں: یار جل! ششم: معرفه بالف ولام، چوں: الرجل. هفتم:
مضاف به یکی از یینها، چوں: غلامه و غلام زید، و غلام هذا،
وغلام الذي عندي، و غلام الرجل. و نکره آن است که موضوع
مضاف بسوئے موصول مضاف بذی اللام باشد برای چیزی غیر معین، چوں: رجل و فرس. بدأنكه اسم بـ دو
صنف است: مذکر و مونث، مذکر آنست که در علامت تانیث نباشد،
چوں: رجل، و مونث آنست که در علامت تانیث باشد، چوں: امرأة،
و علامت تانیث چهار است: تا چوں: طلحة، والف مقصورة، چوں: حبلى،
والف مددوده، چوں: حمراء، وتا مقدره، چوں: أرض که در اصل زن سرخ زمین زن باردار

سممات: چرا که اگرچه اینها عند الاستعمال بر معین دلالت می کنند؛ ولہذا در اقسام معرفه مددود شده اند، اما در اصل وضع ہنوز در معانی اینها ابهام باقی است؛ چه الذي وذا صلاحیت دارند که با وصل و اشاره کنند ہر مذکر و مفرد، و ہمچنین ذان واللذان صالح است مر اشاره و وصل را بہر تثنیه مذکر. یکی از یینها: مگر بسوئے منادی، خواه بحرف ندا باشد خواه بدون آن که اضافت نہ کنند. غلام زید: مضاف بسوئے علم. مذکر آنست: تعریف مذکر را مقدم کرد، ازانکه مذکر اصل و اشرف است، و نیز تعریفش عدم است و عدم مقدم است بروجود.

طلحی: بافتح نام درخته و مردی. الف مقصورة: فرق در میان ہر دو الف آن است که بعد مددوده ہمراه زاند کنند، وبعد مقصوره نه، و مقصوره ازان گویند که محبوس است از حرکات، و قصر در لغت بمعنی جنس است، و وجه تسمیه مددوده ظاہر است که در از خوانده می شود و حرکت می پذیرد.

أرضة بوده است بد لیل أریضة؛ زیرا که تصغیر اسماء را باصل خود برد،
واین را مونث سماعی گویند. وبدانکه مونث بر دو قسم است: حقیقی
ولفظی، حقیقی آنست که بازائے او حیوانے مذکر باشد، چوں: امرأة که
بازائے او حیوانے مذکر نباشد، ^{بقابل} چوں: امرأة که بازائے او جمل است،
ولفظی آنست که بازائے او جمل است، وناقة که بازائے او جمل است،
بقابل بازائے او حیوانے مذکر نباشد، ^{بقابل} چوں: ظلمة وقوه.

بدانکه اسم بر سه صنف است: واحد و مشنی و مجموع، واحد آنست که
دلالت کند بر یکی، چوں: رجل، ومشنی آنست که دلالت کند بر دو
بسیب آنکه الف یا یا یا ما قبل مفتوح و نونی مکسوره باخوش پیوندد،
^{در حالات زنخ در حالات نصب و جر در هر سه حالت}
چوں: رجلان و رجلين،

مونث سماعی: [از انکه تانیث موقف بر موارد سماع است]. و تانیث عقرب حکمی است؛ از انکه
حرف رابع حکم تائے تانیث دارد، واژین جهت در تصغیر رباعی تا ظاهر نشود. امرأة: مثال مونث
حقیقی اقوى وناقة مثال مونث حقیقی ادنی است؛ ولہذا سار الناقة جائز باشد، وسار المرأة
غير جائز، و تانیث بهائم ازان سبب دون تانیث آدمی است که مونث بهائم مثل مذکرمی باشد در
اکثر اغراض، چنانچه برائے ذنگ بزماده و زرواپ و اسپ ماده برائے سوری یکسان است،
وعلى هذا القياس. ناقه: ماده شتر یعنی اوئنی.

بسیب آنکه: ازین قید احتراز شد کلا و کلتا؛ چه این هر دو اگرچه دلالت بر تثنیہ دارند مگر الف
ونون و یا و نون نیست؛ لہذا این سار اشتبه گویند. باخوش: از ضمیر شین که بسوئے مفرد راجع است
احتراز است از اثنان و اثنتان که الف و نون در این سار آخر مفرد ضم کرده اند گویر معنی شنی دلالت
دارند؛ چه مفرد این دو لفظ مسموع نیست.

و مجموع آنست که دلالت کند بر بیش از دو بسب آنکه تغییری در واحدش کرده باشند، لفظاً چوں: رجال، یا تقدیراء، چوں: فلک که واحدش نیز فلک است بروزن قفل، و جمیع هم فلک بروزن اسد. بدآنکه جمع باعتبار لفظ بردو قسم است: جمع تکسیر و جمع صحیح، جمع تکسیر

آنست که بنائے واحد در وسلامت نباشد،.....
..... معنی اسد، معنی شیر

بسب آنکه: ازین قید احتراز است از اسم جمع، چه آن را واحد نیست که در ان تغیری کرده باشند، لیکن برین تقدیر جمیعکه از غیر لفظ مفرد باشد چوں الو جمع ذو وارد خواهد شد، پس یا تخصیص دعوی کنند و یا اکثر را کل قرار دهند، یا هچوچو جمع را در پله اعتبار جمیعت نسخند، و یا تقدیر راعامت را گویند.

تغییری: بدآنکه تغییر در بنائے واحد وقت جمع تکسیر بر شش وجه است، یکی: تغییر بزیادت بر مفرد بدون تغییر شکل، نحو: صنو و صنوان، دوم: تغییر نقصان بے تبدیل شکل، نحو: ثُخْمَة وَثُخْمٌ، سوم: تبدیل شکل بے زیادت و نقصان حقیقی، نحو: أَسَدْ وَأَسَدْ و تقدیری، نحو: فلک، چهارم: بزیادت از مفرد با تغییر شکل، چوں: رجل و رجال، پنجم: به نقصان یا تغییر شکل، چوں: رَسُولُ وَرُسُلٌ، ششم: بزیادت و نقصان و تغییر شکل، چوں: غُلام و غُلَامان.

فلک: چه ضمه فائے فلک از حیثیتی که بر مفرد بود در جمع نیست، بلکه در جمع مشابه ضممه الف اسد است، و در مفرد مشابه ضممه قفل. باعتبار: قید اعتبار لفظ از آنست که صحیح و تکسیر جزو لفظ نباشد و با معنی تعلق ندارد. سلامت نباشد: ای متغیر شود بنائے واحدش من حیث نفس، و امور داخله در ان مثل حرکات و سکنات و نحو آن، یعنی تغییرش باعتبار ذات وی و اموری که در آن داخل اند باشد، نه باعتبار امور خارجه ازان، پس متغیر نگردد بمحض سالم یعنی مسلمون؛ زیرا که بنائے واحدش از روئے نفس خود متغیر نشده است، بلکه بسب لحوق حروف خارجه زالده که واو و نون =

چوں: رجال و مساجد. وابنیہ جمع تکسیر در شلائی بسماع تعلق دارد،

و قیاس رادر و مجالے نیست، اما در رباعی و خماسی بروزن فعال آید، چوں:

جعفر و جعافر و جحمرش و جحامر بحذف حرف خامس.
یعنی شیئن جحمرش

و جمع تقطیع آنست که بنائے واحد در وسلامت ماند، و آن بردو قسم است:

جمع مذکور و جمع مؤنث، جمع مذکر آنست که واوی ما قبل مضموم یا یائے ما

قبل مكسور و نونے مفتوح در آخرش پیوند، چوں: مسلمون و مسلمین.
ای آخر مفردش

و جمع مؤنث آنست که الف باتائے باخرش پیوند، چوں: مسلمات.

= ویاونون است، ولفظ مسلم چنانکه بود باقی است، نیز متفقض نشود به مُضطَفَوْن که در اصل مُضطَفَيْوْن بود یا بجهت تحرك و افتتاح ما قبل الف شده افتاد و صیغه متغیر نگردید، سبب عدم انتقاد آنکه تغییر واحد در ان بعد حصول جمعیت است، نه برائے حصول جمعیت.

رجال و مساجد: چه در رجل و مسجد وقت جمع الف فاصل شده. مجالے نیست: الابر

سبیل قلت، چنانکه عند الرجوع بسوئے تصریف معلوم شود. جعفر: نام مرد و تر زه و خربوزه.

رحمرش: [سرکندنده پیر کلان سال]. این مذهب مشهور است، و بعضی زائد و شبیه بزالد را حذف

کنند هر جا که باشد، پس در حَمَرِش حَمَارِش گویند بحذف میم که از حرف زائد است، و در

فرزدق فَرَازِقُ گویند بحذف دال که تشبیه بناست که از حروف زوائد است، و شیخ رضی گفته: که

این مذهب اقرب بصواب است من حيث الدراية وإن كان الأول أقرب من حيث الروایة. نونے مفتوح: وکسره اش اقل است.

الف باتائے باخرش: بدآنکه صفت مذکر غیر عاقل نیز بالف و تا جمع شود مطر مثل: صافات

جمع صافن و خالیات جمع خالی و غیر آن.

وبدانکه جمع باعتبار معنی برد و نوع است: جمع قلت و جمع کثرت، جمع قلت آنست که بر کم از ده اطلاق کنند، و آن را چهار بناست: افعال مثل: ^{یعنی از سه تا نه} اکلب، و افعال چوں ^{جمع قول} اقوال و افعال مثل: اعونه و فعلة چوں: غلمه، و دو جمع ^{التحجج} بی الف ولام ^{یعنی} مسلمون و مسلمات. و جمع کثرت آنست که برد و پیشتر از ده اطلاق کنند و اینه آن هرچه غیر ازین شش بناست.

فصل

بدانکه اعراب اسم سه است: رفع و نصب و جر. اسم متمکن باعتبار وجه

آن را چهار: و نزو بعضی از سه تا ده اطلاق رو باشد. اکلب: جمع کلب ^{بمعنی} سگ. اعونه: جمع عوان بالفتح ^{بمعنی} میانه سال. الف ولام: الف ولام اگر استغراقی باشد برای کثرت آید. برد: و کاه باشد که یکی بجائے دیگری مستعار شود با وجود آن دیگر، مثل قوله تعالی: ﴿ثُلَاثَةٌ فُرُوعٌ﴾ (القراءة: ۲۲۸)، قروء: جمع قراء ^{بمعنی} حیض یا طهر با وجود جمع قلت وی که اقراء باشد.

رفع و نصب و جر: رفع علامت فاعلیت است، و نصب علامت مفعولیت، و جر علامت مضاف الیه، و مبتدأ و خبر و امثال آن از مرفوعات ملحقات فاعل اند، پس در حکم او باشند، و حال و تمیز وغیره ملحقات است بمنابعیل، و مجرور بحرف جر متعلق بمضاف الیه. و رفع بفاعل و نصب بمحفوظ ازان منقص است که رفع ثقیل است و فاعل قلیل؛ چرا که یک است، و نصب خفیف است و مفایل کثیر؛ زیرا که پنج هستند، پس ثقیل بقلیل و خفیف بکثیر دادند. برای نقضان در و، چوں: برای مضاف الیه علامتی باقی نماند ناچار جر با و دادند. (شرح)

اعراب بر شانزده قسم است، اول: مفرد منصرف صحیح چوں: زید.
 حرکت باشد یا حروف
 دوم: مفرد منصرف جاری مجرای صحیح چوں: دلو. سوم: جمع مكسر
 منصرف چوں: رجال، رفع شان بضمہ باشد و نصب بفتح و جر بكسره
نامه مقام در تقویل اعراب
 چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ وَدَلْوٌ وَرِجَالٌ، وَرَأَيْتُ زَيْدًا وَدَلْوًا وَرِجَالًا،
 وَمَرَرْتُ بِزَيْدٍ وَدَلْوٍ وَرِجَالٍ. چهارم: جمع مؤنث سالم، رفعش بضمہ باشد
 و نصب و جر بكسره چوں: هُنَّ مُسْلِمَاتٌ وَرَأَيْتُ مُسْلِمَاتٍ
 وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ. پنجم: غیر منصرف، و آن اسے ست که دو سبب از

شانزده: اگر گوئی: کہ اعراب سے قسم ازین اقسام مختلف نیست چنانکہ معلوم گردد، پس تعدد
 انقسام و جو اعراب را شانزده قسم چہ وجہ ست باید کہ چهارده قسم باشد؟ گویم: مراد از تعدد وجود
 اعراب با قسم مذکورہ آنست که محل اعرابات اسم متمكن شانزده محل اند که در آنها اسم متمكن
 مغرب با اعراب می شود، متحد باشند یا مختلف.

جاری مجرای صحیح: آن اسے ست کہ آخرش واویا یا ماقبل ساکن واقع شود، پس آن مثل صحیح
 تقلیل نمی پذیرد؛ زیرا کہ حرکت بر حرف علت باسکون ماقبل ثقل نیست.

رجال: زیرا کہ این چنین مفرد و جمع اصل سائر مفردات و جموع ست، پس لائق آن باشد که
 اعراب آنہای نیز اصل الاعراب که عبارت ست از اعراب بالحرکت که در حالت جداگانه بود باشد.
 بكسره: ازانکه جمع مؤنث سالم فرع جمع مذکور سالم است، و در انجا نصب راتابع جر کرده اند از و جه
 که خواهی دانست؛ لہذا درین جایز نصب راتابع جر کردند. دو سبب: مراد از هر دو سبب عام
 است، حقیقت باشد یا حکما چنانچه در مؤنث بالف که در ان تائیث یک سبب است، ولزومش در
 حکم سبب دیگر، و همچنین جمع اقصی که جمعیت یک سبب است و تکرارش در حکم دیگر. (شرح)

اسباب منع صرف درو باشد، واسباب منع صرف نه است عدل ووصف وتنیت ومعرفه وعجمه وجمع وترکیب وزن فعل والف ونون زائد تان،

چوں: **عُمَرُ وَأَحْمَرُ وَطَلْحَةُ وَزَيْنَبُ وَإِبْرَاهِيمُ وَمَسَاجِدُ وَمَعْدِيَّكَرَبُ**
وَأَحْمَدُ وَعِمْرَانُ، رفع بضمہ باشد ونصب وجر بفتحہ چوں: **جَاءَ عُمَرُ**
وَرَأَيْتُ عُمَرَ وَمَرَرْتُ بِعُمَرَ. ششم: اسامی سه مکبه در وقتیکه مضاف باشند بغیریائے متکلم چوں: **أَبٌ وَأَخٌ وَحَمْ وَهَنْ وَفَمْ**

الف ونون زائد تان: صاحب "الباب" الف الحاق را نیز زائد کرده قالل بدہ سبب شده است، وبعضی مراعات اصل را هم در مثل أحمر اعتبار کرده یا زده سبب می گویند، اما شهر ہمین علل تشیع است. جربفتح: اسم غیر منصرف بفعل مشابهت دارد، دور فعل جر نایید؛ لہذا درینجا نیز حالت جری را تابع نصیبی کردند. مکبه: ضد مصغره؛ چه عند التصیر اعراب شان بالحرکت باشد، چنانکه اعراب بحر که تقدیری عند الاضافت بسوئے یا خواهد آمد، تقول: جاءی اخیک ورأیت اخیک ومررت باخیک، وجاءی اخی ورأیت اخی ومررت باخی.

بغیریائے در وقتیکه موحد باشند؛ چه اگر تثنیه وجمع باشند با اعراب آن مغرب خواهند شد. (ش)
 اب: این چهار منقوصات واوی هستند، در اصل **أَبُو وَأَخُو وَحَمْ وَهَنْ** بودند، واؤ آخر حذف کرده شد خلاف قیاس. حم: آنکه قریب زن باشد از جانب زوج او.

هن: من المرأة فرجها، شرمگاه مرد وزن. فم: اجوف واوی است، اصل این فوہ بضم فاء وفتح آن علی اختلاف القولین بود، ہارا محذوف کردن بحذف غیر قیاسی، چنانکه حروف علیه را محذوف می سازند؛ زیرا که ہادر خفا مشابه حروف علت است، واسم ممکن دو حرفي که دوی ازان واو باشد در کلام عرب نبود، پس واو را بکیم بدل کردن بجهت تقارب وہر کا مضاف کردن واو را باز =

و ذومال، رفع شان بواو باشد و نصب بالف و جر بیا چوں: جاء أبوك
صاحب مال
ورأیت أباك و مررت بأبيك. هفتم: شنی چوں: رجالان. هشتم:
كلا و كلتا مضاف بضمير. نهم: إثنان واثنان رفع شان بالف باشد
ونصب و جر بیائے ما قبل مفتوح چوں: جاء رجالان وكلاهما
واثنان، ورأیت رجالين وكليهما واثنين، ومررت برجلين وكليهما

= آوردند مثل نظائر وے. (شرح)

ذومال: ذو لفیف مقرون است، أصله: ذوو بود، آخر ش را حذف کردند منیا و ما قبلش را
اعرب گردانیدند. و جر بیا: زیرا که در اعراب مفرد و جمع مذکور سالم و تثنیه مناسبت باقی باشد.
كلتا: مؤنث کلا، و کلا مثل عصا است یعنی الفش بدل از واوست؛ زیرا که اصلش کلنو بود،
والف كلتا برائے تانیث است، و تا بدلت از لام کلمه، یعنی واو که اصلش کلنو بود چوں
ذکری، بدلت که شد بتاکه علم تانیث است، والف در كلتا گاهی یا می گردد وقت اضافت
بضمیر، چوں: رأیت كلتيهما، پس خارج شد از علامت تانیث، پس در ابدال واو بتاتا کید. برائے
تانیث حاصل گردید.

رفع شان: زیرا که تثنیه و جمع مذکور سالم فرع مفرد است، پس باید که اعراب آنها نیز فرع
اعرب مفرد باشد، یعنی اعراب بالحروف، و هر گاه حروف اعراب سه بود واو و الف و يا،
و اعراب تثنیه و جمع شش سه برائے تثنیه و سه برائے جمع، و این اعراب سه گانه هر کدام را که
ازین دو میداند و یگرے بدون اعراب باقی می ماند؛ لہذا تقطیم کردند بر ہر دو، پس الف را
برائے تثنیه داوند در حالت رفع، و واو را بجمع در حال رفع، و یا مشترک، مگر فرق کردن که در
جمع ما قبلش را کسره داوند دور تثنیه فتح، و کلا و كلتا واثنان واثنان وألو وعشرون
واخواتش را هم باو ملحق کردند.

واثنين. دهـم: جمع مذکر سالم چوں: مُسْلِمُونَ. یا زدهـم: أولو. دوازدهـم: عِشْرُونَ تَا تِسْعُونَ رفع شان بو او ما قبل مضوم باشد، ونصب وجر بیائے ما قبل مکور چوں: جَاءَ مُسْلِمُونَ وَأُولُو مَالٍ وعِشْرُونَ رَجُلًا، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِينَ وَأُولَيْ مَالٍ وعِشْرِينَ رَجُلًا، ومررتُ بِمُسْلِمِينَ وَأُولَيْ مَالٍ وعِشْرِينَ رَجُلًا. سیزدهـم: اسم مقصور وآن اسے ست کہ در آخرش الف مقصورہ باشد چوں: موسی. چهاردهـم: غیر جمع مذکر سالم مضاف بیائے متکلم چوں: غلامی، رفع شان بتقدیر ضمہ باشد و نصب بتقدیر فتحہ و جر بتقدیر کسرہ، و در لفظ ہمیشہ یکان باشند چوں: جَاءَ مُوسَى وَغُلَامِيْ، وَرَأَيْتُ مُوسَى وَغُلَامِيْ، ومررتُ بِمُوسَى وَغُلَامِيْ. پانزدهـم: اسم منقوص، وآن اسے ست کہ آخرش بیائے ما قبل مکور باشد چوں: قاضی، رفعش بتقدیر ضمہ باشد و نصبش بفتحی لفظی و جرش بتقدیر کسرہ چوں:

غیر جمع مذکر سالم: احتراز است از جمع مذکر سالم مضاف بسوئے یا کہ اعرابش ہم خواهد آمد. بتقدیر ضمہ: تقدیر اعراب بجهت تعذر لفظی است؛ چہ الف حرکت نمی پذیرد و ما قبل بیائے متکلم البتہ کسرہ می خواهد. فتح و جر: چرا کہ الف و بیائے متکلم حرکت قبول نکنند. بیائے ما قبل مکور: چہ حرکات برہمنین یا ثقیل ترمی باشند؛ لما عرفت في التصريف. بتقدیر ضمہ: چہ ضمہ برداویا، ثقیل ترمی باشد، بخلاف فتح.

جَاءَ الْقَاضِيٌّ وَرَأَيْتُ الْقَاضِيَّ وَمَرَرْتُ بِالْقَاضِيِّ، شَانِزْدَهُمْ: جمع
من ذكر سالم مضارف بيائے متکلم چوں: مسلمی، رفعش بتقدیر واو باشد،
ونصب وجرش بيائے ما قبل مكسور چوں: هؤلاء مُسْلِمِيَّ کہ در اصل
مُسْلِمُونَ بود، نون باضافت ساقط شد، واو ویا جمع شده بودند وسابق
سماکن بود، واو را بیا بدلت کردند، ویارادر یا او غام کردند مُسْلِمِيَّ شد،
ضمہ نیم را بكسرہ بدلت کردند، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِيَّ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِيَّ.
برائے مناسبت یا مثال حالت نصب مثال حالت جر

فصل

بدانکہ اعراب مضارع سہ است: رفع و نصب و جزم، فعل مضارع
باعتبار وجہ اعراب بر چہار قسم است: اول:

القاضی: بالام تعریف، واگر بدون لام باشد رفع و جر بخذف یا وکسر ما قبلش به تنوین خواهد بود،
ونصب بفتح لفظی با تنوین. بتقدیر واد: زیرا کہ اگر در حالت رفعی مُسْلِمُوی بدون تعییل گویند
البته ثقلی باشد؛ چہ اجتماع واو ویا بحیثیت که اول آن ہر دو سماکن باشد ثقلیست نزد ایشان.
و لہذا تعییل کنند، واگر ثقلی نہ بودے تعییل نہ کردنے.

بيائے ما قبل مكسور: لیکن صور توش در احوال سہ کانہ یکے است، اما واو در حالت رفع از حقیقت
خود خارج گشت و اعراب بتقدیری شد، بخلاف حالت نصب و جر کہ یاد رآنہا اگرچہ مدغم دریا شد،
لیکن بر حال خود باقی است و از حقیقت خود خارج نشد. جزم: یعنی سکون کے بسبب عامل پدید
آید، پس سکونیکہ برائے غرض وقف باشد خارج خواهد بود؛ چہ آن در ماضی ہم جائز است.

صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفع برائے تثنیہ و جمع مذکور رائے واحد مؤنث مخاطب، رفعش بضمہ باشد و نصب بفتحه و جزم بسکون، چوں: هُوَ
يَضْرِبُ، وَلَنْ يَضْرِبَ، وَلَمْ يَضْرِبْ. دوم: مفرد معتل واوی چوں:
يغزو ویایی چوں: یرمی، رفعش بتقدیر ضمہ باشد، و نصب بفتح لفظی،
وجزم بحذف لام، چوں: هُوَ يَغْزُو وَيَرْمِيْ وَلَنْ يَغْزُو وَلَنْ يَرْمِيْ وَلَمْ
يَغْزُ وَلَمْ يَرْمِ. سوم: مفرد معتل الفی چوں: یَرْضَی، رفعش بتقدیر ضمہ
باشد و نصب بتقدیر فتحه و جزم بحذف لام، چوں: هُوَ يَرْضَی وَلَنْ يَرْضَی
وَلَمْ يَرْضَ. چهارم: صحیح یا معتل باضماز و نونهائے مذکوره، رفع شان

صحیح: که در آخر ش حرف علت نباشد، آآل اصطلاح نخویانست، و صرفیان آآل را صحیح خوانند که
حرفی از حروف اصلیه او حرف علت و همزه و تضعیف نباشد. مجرد: چه درین صورت مانعه از
عامل نیست، بخلاف صورت تثنیہ و جمع و مؤنث مخاطب. برائے تثنیہ: چوں یضریان
وتضریان. جمع مذکر: غائب و حاضر چوں: یضریبون و تضریبون.

هو یضرب: پس یضرب در هو یضرب مرفع است، و رفع آآل عامل معنویست که خلواز
عوامل ناصبه و جازمه باشد، یا وقوع او موقع ضارب علی اختلاف القولین.

مفرد: احتراز شد از تثنیہ و جمع بحذف لام: ازانکه واو و یا مشابهت دارد بحرکات، پس خذش
بمنزه و حذف حرکات است. بتقدیر ضمہ: چه الف واجب السکون است، و حرکت بر و متغیر است.
نونهائے: که نون تثنیہ و جمع و مفرد مخاطب است.

باشبات نون باشد، چنانکه در تثنیه گوئی: هُمَا يَضْرِبَانِ وَيَغْزُوَانِ
وَيَرْمِيَانِ وَيَرْضِيَانِ، ودر جمع مذکور گوئی: هُمْ يَضْرِبُونَ وَيَغْزُونَ وَيَرْمُونَ
وَيَرْضُونَ، ودر مفرد مؤنث حاضر گوئی: أَنْتَ تَضْرِبِينَ وَتَغْزِيْنَ وَتَرْمِيْنَ
وَتَرْضِيْنَ، ونصب وجزم بحذف نون، چنانکه در تثنیه گوئی: لَنْ يَضْرِبَا
وَلَنْ يَغْزُوا وَلَنْ يَرْمِيَا وَلَنْ يَرْضِيَا وَلَمْ يَضْرِبَا وَلَمْ يَغْزُوا وَلَمْ يَرْمِيَا وَلَمْ
يَرْضِيَا، ودر جمع مذکور گوئی: لَنْ يَضْرِبُوا وَلَنْ يَغْزُوا وَلَنْ يَرْمُوا وَلَنْ
يَرْضُوا وَلَمْ يَضْرِبُوا وَلَمْ يَغْزُوا وَلَمْ يَرْمُوا وَلَمْ يَرْضُوا، ودر واحد
مؤنث حاضر گوئی: لَنْ تَضْرِبِيْ وَلَنْ تَغْزِيْ وَلَنْ تَرْمِيْ وَلَنْ تَرْضِيْ وَلَمْ
تَضْرِبِيْ وَلَمْ تَغْزِيْ وَلَمْ تَرْمِيْ وَلَمْ تَرْضِيْ.

فصل

بدانکه عوامل اعراب بردو قسم است: لفظی و معنوی، لفظی بر سه قسم است:
حروف و افعال و اسماء، واین را در سه باب یاد کنیم إن شاء الله تعالى.

باشبات نون: چه این نون عوض رفع است، پس ثابت ماند در حالت رفعی نه در حالت جزئی و نسبی.
هما إلخ: در ایران او چهار چهار مثال برای تثنیه و جمع و مؤنث مخاطب ایمایه است. برآنکه این اعراب
مضارع برای تثنیه و جمع و مؤنث مخصوص بصحبت نیست، بلکه صحیح و معتدل خواهد داشت باشد خواه یا نی
خواه الفی در همه یک حال است. یارضیان: مثال معتدل الفی باعتبار واحدش که یارضا بالف بود.

باب اول در حروف عالمہ و درو و فصل ست

فصل اول

در حروف عالمہ در اسم، و آں پنج قسم است: قسم اول حروف جر و آں
ہفتندہ است: با و من و إلى

حروف عالمہ: وجہ تقدیم یکے بر دیگرے اکثریت اقسام مقدم است از اقسام مؤخر، چنانکہ در اقسام
ہر یکے معلوم شود کہ حروف سی و شش قسم است و فعل ہفت قسم و اسم ده قسم۔ اگر گوئی: پس
ہفت را بردہ چرا مقدم کر دند؟ گویم: ازانکہ فعل اصل است در عمل و اسم برشابہت وے عملی
کند، پس فرع وے باشد۔ اسم: و آں دو نوع است: عامل در مفرد و عامل در جملہ، واں ہشت
حروف است کہ مصنف ترک کرده، اما عامل در مفرد دو نوع است، جار و ناصب، اما جار ہفده
حروف اند چنانکہ می آید، اما ناصب پس ہفت حروف اند، پنج از آنہا مصنف دریں کتاب ذکر کرده
و دوازان ترک نموده، و جمش در آخر بحث نواصب مذکور خواهد شد ان شاء اللہ تعالیٰ۔ (شرح)
با: و آں برائے چند معنی آید، چوں: الصاق حقيقی و مجازی، و تعددی و سبیت و مصاحبۃ،
و ظرفیت و استعلاؤ قسم، واستعانت و مقابله وزائدہ و بعینی من و إلى و غیر ازانکہ تفصیل و ایراد و امثال
ہر یک طو لے مبنو اہد۔ من: معنی مشہور ش ابتدائے غایت است: زمانی چوں: صمت من یوم
الجمعۃ، و مکانی نحو: سرت من البصرة، و علامتش صحت ایراد إلى است در مقابله آن چوں: إلى
الکوفة، و می آید برائے تبعیض و تبیین و تعلیل و فصل و بدل و تخصیص، و بمعنی باوعلی و فی و عن
و عند، وزائدہ و قسمیہ و غیر آن، و امثالہ در مبسوطات است۔ إلى: برائے انتہائے غایت زمانی
و مکانی و غیر آنست، چوں: سرت إلى الكوفة، ﴿أَتَمُوا الصِّيَامَ إِلَى الظَّلَلِ﴾ (القراءة: ۱۸۷) (النساء: ۲۰).
و قلبی إليک، و می آید بمعنی مع نحو: ﴿لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ﴾ (النساء: ۲۰).

وحتی وفی ولام ورب ووا و قسم وتائے قسم وعن وعلی وکاف تشبیه
ومذ ومند وحاشا وخلا وعدا، این حروف در اسم روند و آخرش را
بھر کنند، چوں: الْمَالُ لِزَيْدٍ. دوم: حروف مشبه ب فعل، وآن شش
است: إِنَّ وَأَنَّ وَكَانَ وَلَكِنَّ وَلَيْتَ وَلَعَلَّ، این حروف را اسے باید
منصوب و خبرے مرفوع، چوں: إِنَّ زَيْدًا قَاتِمٌ، زید را اسم إِنَّ گویند،
وقائم را خبر إِنَّ. بد انکه إِنَّ وَأَنَّ حروف تحقیق است، وکان حرف تشبیه،

حتی: انتہائے غایت راست، و می آید بمعنی مع، و داخل نشود، بر ضمیر مگر نزد مفرد چوں: حتاہ.
فی: برائے ظرفیت حقیقی و مجازی است، و می آید بمعنی علی و مع و باہلی و من و عن و زائدہ وغیر
آل. لام: برائے اختصاص بملک وغیر ملک واستحقاق و تعلیل است، و بمعنی عن مع القول،
ورائے توقیت وزائدہ و قسمیہ، و بمعنی بعد و ای و علی.

رب: برائے انشاء تقلیل است، و بمعنی تکثیر بکثرت آمده در ان هفت لغت است: رُبْ رُبْ رَبَّهُ
رَبَّتْ رُبْ رُبْ رَبَّ. تائے قسم: تا مخصوص است بلفظ اللہ، چوں: تَالَّهُ لَا فَعْلَنِ كذا.
عن: برائے بعد و مجازت است، و می آید برائے بد و تقلیل، و بمعنی علی و من و بعد و با وغیر آن.
علی: برائے استعلائے حقیقی و مجازی است، و می آید برائے تعلیل و بمعنی فی و "با" و اسم فعلی
شود. کاف: برائے تشبیه و تقلیل وزائدہ می آید، و کا ہے اسم می گردد، و مائے کافہ بد و لاحق می
شود، پس از عمل باز می دارد. مذ و مند: بد انکه مذ و مند بمعنی فی می باشد در زمان حاضر،
چوں: ما رأیته مذ یومنا و مند عامنا ای ندیدم اور اورین روز و درین سال، بلکہ بمعنی من
و ای ہر دو می آید اگر بازمان معدود ملاقي شود، چوں: ما رأیته مذ یومنی و مند ثلاثة أيام
ای ندیدم اور ازا دو روز یا سه روز، یا ندیدم اور ایتا دو روز یا تاسہ روز.

ولَكِنَ حرف استدراك، ولَيْتَ حرف تمني، ولَعَلَ حرف ترجي.
 سوم: ما ولا المشبهتان بـ"ليس"، وآن عمل ليس مي كنند، گوئی: ما زَيْدٌ قَائِمًا، زيد اسم ماست و قائمًا خبر او. چهارم: لائے نفي جنس، اسم اين لا اکثر مضاف باشد منصوب و خبرش مرفوع چوں: لَا غُلامَ رَجُلٍ ظَرِيفٌ فِي الدَّارِ، واگر نکره مفرد باشد مي باشد بر فتحه چوں: لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ، واگر بعد او معرفه باشد تكرار لا با معرفه ديجر لازم باشد، ولا ملغى باشد يعني عمل نکند، وآن معرفه مرفوع باشد بابتدا، چوں: لَا زَيْدٌ عِنْدِيْ وَلَا عَمْرُو، واگر بعد آن لا نکرمه مفرد باشد مكرر با نکرمه ديجر درو فتح وجه رواست چوں: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ

حرف استدراك: يعني برائے دفع و ہمی کے پیدائی شودا ز کلام سابق۔
 پنج وجہ: اول: فتح ہر دواز انکہ "لا" برائے نفي جنس است. دوم: رفع ہر دواز انکہ "لا" بمعنی ليس است. سوم: فتح اول از انکہ "لا" برائے نفي جنس ست و رفع ثانی از انکہ "لا" بمعنی ليس است، چهارم: عکس آں. پنجم: فتح اول و نصب ثانی برائے آنکہ "لا" در ثانی زائد است و مابعدش معطوف بنابر اول است پس مثلا منصوب باشد. لا حول: [بر تنوين مرفوع و ثانی بر فتح]. يعني رفع ہر دو براهمین قراءۃ خوانده شد قوله تعالی: ﴿لَا يَقُولُ فِيهِ وَلَا حَلْلَةٌ﴾ (البقرة: ۲۵) بفتح ہر دو.
 لا حَوْلَ: بنائے اول بر فتح و ثانی بر تنوين منصوب.

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. پنجم: حروف ندا و آں چنخ است: یا و آیا و هیا و آی، و همزه مفتوحه، وایس حروف منادائے مضاف را بحسب کنند، چوں: یا عبد الله! و مشابه مضاف را چوں: یا طالعا جبلا! و نکره غیر معین را، چنانکه اعمی گوید: یا رجلا! خذ بیدی، و منادائے مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت رفع،

مشابه مضاف: وجہ شبہ آنست که طالع بدون جبل و امثال آن تمام نشود چه صعود را محلى باید چنانکه مضاف بدون مضاف الیه اتمام نپزید. یا رجلا: اے مرد بگیر دست من. منادائے مفرد: وجہ بنائے منادائے مفرد و قوع اوست در موضع مبنی که کاف اسکی است؛ زیرا که یا زید در معنی ادعوك است، و این کاف مشابهت بکاف حرفة جاره دارد و در بنائے خود بر یک حرف؛ لپذی اکاف اسکی را بینی کردند، و هر اسم که موضعش واقع شد در ان حال که مفرد هم باشد آن رانیز مبنی کردند، و از قید مفرد احتراز است از مضاف و مشابه بالمضاف؛ چه این اسم اگرچه در موضع کاف اسکی واقع است اما چوں جانب اعراب و تهمکن در ان از جهت اضافت قوی است؛ لہذا بنا در و مدل خل نشد، و یا آنکه گوییم: که این اسم مضاف گودر محل کاف واقع است اما چوں مشابهت تامه با و ندارد، و از آنکه این کاف لفظاً مفرد است و این اسم مفرد نیست؛ لہذا بینی نشد، و اما وجہ بنائے منادی مفرد بر حرکت پس گویا آنست که منادی را هنوز لمجھ اعراب است.

علامت رفع: [که ضمہ در مفرد م Hispan و الف و نون در تثنیه و واو و نون در جمع بوده است، و این اولی از آنست که در عبارت بعضی نحومیین واقع شده که مبنی بر ضمہ شد؛ چه ظاہرا این تثنیه و جمع راشامل نیست مگر بتکلف] از جمله حرکات ضمہ را اختیار کردنده فتح رابرائے فرق در حرکت مغرب و حرکت مبنی در اسم غیر منصرف و قته که منکر گردیده باشد، مثل یا أحْمَرَ بالفتح، و نه کسره را؛ تا ملتسب نشود باسے که مضاف باشد بسوئے یا نکلم، و یا راحذف کرده باشند؛ =

چوں: یا زید! ویا زیدان! ویا مسلمون! ویا موسی! ویا
قاضی! بدائکه ای و همزه برائے نزدیک است، و آیا و هیا برائے دور
ویا عام است.

= اکتفاء بالكسر، نحو: یا غلام بکسر میم. (شرح)

یا زید: در ایراد پنج مثال اشاره لطیف است بسوئے آنکہ علامت رفعی در منادائے مفرد کا ہے ملفوظ
باشد، و آن در مفرد صحیح است، و این علامت رفع یا ضمہ خالص است، چنانچہ یا زید!، یا الف و نون
است چنانچہ یا زیدان! یا او و نون است چنانچہ یا مسلمون! و کا ہے مقدر باشد، و آن یا در اسم مقصور
است چوں: یا موسی! ویا فقی! ویا در منقوص چوں: یا قاضی! ویا داعی! و این است مذہب
جمهور نحات، و امایوس در منقوص یارا حذف می کند و عوضش تنوین می آرد، گوید: یا قاضی.
یا عام است: [اے برائے نزدیک و دور ہر دو مستعمل شود.] وجار اللہ زمخشری گفتہ: کہ یاء نیز
برائے دور است، و این قول مرجوح است؛ چہ شاکعست یا اللہ! یا رب! و نیز ظاہر است کہ خداوند
تعالیٰ اقرب است از شهر گرگدن کے مایہ حیات است، پس این را بلا دلیل برائے بعید گرفتن
و باز درین امثلہ تاویل کردن خالی از تکلف نیست؛ و لہذا مذہب صافی کہ از غبار تکلف دور باشد
اختیار کرده فرمود کہ یاء عام است قریب و بعید را.

فصل دوم

در حروف عالمہ در فعل مصارع و آن برد و قسم است

قسم اول

حروفیکه فعل مصارع را بحسب کند، و آن چهارست: اول: آن چوں: اُرِیدُ آنْ تَقْوُمَ، و آنْ با فعل بمعنی مصدر باشد یعنی اُرِیدُ قِيَامَكَ، و بدین سبب او را مصدریه گویند. دوم: لَنْ چوں: لَنْ يَخْرُجَ زَيْدُ، ولَنْ برائے تاکید نفی است. سوم: کَيْ چوں: أَسْلَمْتُ کَيْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ. چهارم: إِذْنْ چوں: إِذْنُ أُكْرِمُكَ در جواب کے که گوید: أنا آئیکَ غَدًا. و بدائلکه آن بعد از شش حروف مقدر باشد و فعل مصارع را بحسب کند: حتیٰ نحو: مَرَرْتُ حَتَّىٰ أَدْخُلَ الْبَلَدَ، ولا مَحْمَدٌ نحو:

حروف عالمہ: بدائلکه حروف عالمہ دو قسم دیگرست، یکے: إلا استثنایه، دوم: واو بمعنی مع، و مصنف شاید ہر دو را برائے آن ذکر نکرد کہ اول در قول او: لا حول ولا قوة إلا بالله، و دوم در مفعول معه فہمیده ہی شود. (ش) اسلتمت: اسلام آور دم تاکہ داخل شوم جنت را. لام جمد: نامیدہ شد این لام بلام جمد برائے ملازمت این بتفی؛ چہ این بدون نفی کان مستعمل نمیشود. و فرق درین ولام "کی" کہ ذکر شمی آید ہم لفظی است و ہم معنوی، اما لفظی آنست کہ این لام می آید بعد نفی کان، بخلاف لام "کی"، واما معنوی آنست کہ لام "کی" بمعنی تعییل است اگر از لفظ ساقط شود معنی مراد اختلاف پذیرد، بخلاف این لام کہ محض برائے تاکید نفی است، کذا فی "المنهل".

مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبُهُمْ، وَاوْ بِمَعْنَى إِلَى أَنْ يَا إِلَّا أَنْ نُخْوِهُ لَا لَزِّمَنَكَ أَوْ
نَزِّمَهُو نَحْنَ نَزِّمَهُ
تُعَظِّيْنِي حَقّيْ، وَاوْ الصرف ولا مَكِيْ، وفا که در جواب شش چیز....

ما کان الله: هر آئینہ نیست خداوند که عذاب کند ایشان را. لائز منک: هر آئینہ ملازم خواهیم ماند
تراتا ایکد بد ہی حق مراء، یا مگر نہ ہی حق مراء.

واو الصرف: عبارت ست ازو اوے کے مد خوش صلاحیت اعادہ چیزے کے بر سر معطوف علیہ بود
نمادشت باشد، چنانچہ در قول شاعر:

لَا تَنْهَ عَنْ حُلْقٍ وَتَأْنِي مِثْلَهُ عَازٌ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيمًا

مد خوش واو صرف یعنی "تائی مثله" صلاحیت اعادہ لائے نہیں مدارد بسبب اختلال معنی؛ زیرا کہ درین وقت معنی شعر خلاف مقصود شاعر خواهد بود؛ چہ مقصود شاعر این است که باز مدار از خلق بد دیگران را تو خود مر تکب آن باشی واور ای کنی؛ چرا که اگر ہمچنین خواہی کرد نگ و عار عظیم بر تو عالم خواهد شد، و اگر لائے نہیں را بر ان آریم معنی چنین شود؛ که باز مدار از خلق بد دیگران را تو خود میار آزرا که این باعث نگ و عار است، و این ہر گز مقصود نیست، بلکہ خلاف واقع است؛ چہ لحق نگ و عار در صورتیست که دیگران را از منہیات و اخلاق رذیلہ باز دارو و خود مر تکب آن شود، کقوله تعالیٰ:
﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْإِيمَانِ وَتَنْسُونَ أَنفُسَكُمْ﴾ (آل عمران: ۴۴) نہ در انکہ نہ خود مر تکب منہیات شود و نہ دیگران را ازان باز دارو. و از بخادا نستی وجہ تسمیہ آن بواو صرف چہ صرف در لغت باز داشتن از چیزی باشد، و این واو نیز معطوف علیہ را از اعادہ معطوف بازگی دارد، فاحفظه؛ فإنَّهُ شَيْءٌ عَزِيزٌ.

لام کی: ای لامیکہ بمعنی کی یعنی برائے سبیت باشد، چوں: أَسْلَمْتَ لِأَدْخَلَ الْجَنَّةَ.

در جواب شش: مقید نکرد فارابیائے سبیتی چنانکہ در کتب قوم یافتہ می شود؛ مکان الاختلاف فیها، بعضے این فارابائے عطف و سبب ہر دو گویند، ولبعضے دیگر ازینا شیخ رضی است مخف
برائے سبب گویند نہ عطف.

ست: امر و نبی و نفی واستفهام و تمنی و عرض و أمثلتها مشهوره.

قسم دوم

حروفیکه فعل مضارع را بجزم کنند، و آن پنجست: لم و لما و لام امر
ولائے نبی و إن شرطیه، چوں: لم يَنْصُرْ وَلَمَّا يَنْصُرْ وَلَيْنَصُرْ وَلَا تَنْصُرْ
وَإِنْ تَنْصُرْ أَنْصُرْ. بدائکه "إن" در دو جمله رود، چوں: إِنْ تَضْرِبْ
أَضْرِبْ جمله اول راشر ط گویند و جمله دوم راجزا. و "إن" برائے مستقبل است
اگرچه در ماضی رود چوں: إِنْ ضَرَبَتْ ضَرَبَتْ، واينجا جزم تقدیری بود؛
زیرا که ماضی مغرب نیست. و بدائکه چوں جزوئے شرط جمله اسمیه باشد،

امر و نبی: در امر و نبی دعاهم داخل است نحو: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي فَأَفْوَزْ، ولا تواخذنی فاھلک.
نفی: تحضیف در نفی مندرج است نحو: ﴿لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيرٌ﴾ (الفرقان: ٧).
عرض: و آنچه واقع است بر صیغه ترجی دریں مندرج است نحو: ﴿عَلَى أَبْلَغُ الْأَسْبَابَ أَسْبَابَ
السَّمَاوَاتِ فَأَطْلَعَ﴾ (غافر: ٣٦، ٣٧) بالنصب.

امثلتها: امر چوں: زُرْنِي فَأُكْرِمَكَ، و نبی چوں: لَا تَشْتَمِنِي فَأُهِبِّنِكَ، و نفی نحو: مَا تَأْثِنَا
فَخَدَنَا، واستفهام نحو: أَئِنَّ يَئِنَكَ فَأَزُورُكَ، و تمنی نحو: لَيْتَ لِي مَالًا فَأُنْفِقَ مِنْهُ، و عرض، نحو:
أَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَصِيبَ خَيْرًا. مشهوره: در بعض نسخ امثله هر یکی کتاب داخل است.

لم و لما: هر دو برائے نفی فعل مضارع است، و آن را بعضی ماضی گردانند، لیکن لما مختص
با استغراق است، یعنی از وقت اتفقاء تا وقت تکلم جمیع از منزه ماضیه را احاطه می کند نحو: ندم زید
ولما ینفعه الندم، یعنی اتفقاء نفع نداشت مستمر است تا وقت تکلم.

یا امر، یا نهی، یا دعا فادر جزا آوردن لازم بود، چنانکه گوئی: **إِنْ تَأْتِنِي**
فَأَنْتَ مُكْرِمٌ، وَإِنْ رَأَيْتَ زَيْدًا فَأَكْرِمْهُ، وَإِنْ أَتَاكَ عَمْرُونَ فَلَا تُهْنِهُ،
اگر باید ترا عرو
وَإِنْ أَكْرَمْتَنِي فَجَزَّاكَ اللَّهُ خَيْرًا.

فادر جزا: سبب دخول فادریں جزاها آنست کہ حرف شرط دریں موضع تاشیر ندارد و در جزا، پس
 محتاج شدند بر ابط فاء و تفصیل عدم تاشیر دریں موضع از کتب مطبوعہ این فن باید در یافت.
 فلا تهنه: پس خوار مدار او را.

باب دوم در عمل افعال

بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست، و افعال در اعمال بردو گونه است: قسم اول: معروف، بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد یا متعددی فاعل را برفع کند، چوں: قَامَ زَيْدٌ وَضَرَبَ عَمْرُو، وَشَشِ اسْمَ رَابِّنْبَرْ كَنْد، اول: مفعول مطلق را چوں: قَامَ زَيْدٌ قِيَاماً وَضَرَبَ زَيْدٌ ضَرِبَا. دوم: مفعول فیه را چوں: صُمْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَجَلَسْتُ فَوْقَكَ. سوم: مفعول معه را چوں: جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتُ أَيْ مَعَ الْجَبَّاتِ. چهارم: مفعول له را چوں: قُمْتُ إِكْرَاماً لِزَيْدٍ وَضَرَبْتُهُ تَأْدِيْبًا. پنجم: حال را چوں: جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا. ششم: تمییز را و قنیکه در نسبت فعل بفاعل ابهایی باشد چوں: طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا، اما فعل متعددی مفعول به را بحسب پوشیدگی

هیچ فعل: متصرف باشد یا غیر متصرف چوں: عسی و کاد، تمام باشد یا ناقص چوں: کان و صار. فعل معروف: ای فعلیکه منسوب باشد بفاعل جملی یا خفی، یعنی ظاهر یا مضر، و آنرا معلوم هم گویند. مفعول مطلق: وجه تمییز آنست که اطلاق صیغه مفعول برآں صحیح است بے آنکه مقید شود به باude و فی و مع ولام، بخلاف چهار مفایعیل دیگر. صمت یوم الجمعة: [روزه داشتم. روز آدینه.]. مثال فعل لازم با ظرف زمان. جاء البرد: آمد سرما مقارن جهبا. قمت إکراما: [مثال فعل لازم.]. ایستادم برای بزرگی زید. جاء زید: بیایید زید در آں حا لے که سوار بود.

طاب زید نفسا: [خوش شد زید از روئے نفس]. مثال تمییز یکه از نسبت فعل بفاعل رفع =

کند چوں: ضَرَبَ زَيْدُ عَمْرًا، وَإِنْ عَمِلَ فَعْلٌ لازِمٌ را بَاشَد.

فصل

بدانکه فاعل اسنه است که پیش از وعے فعله باشد مند بدال اسم بر طریق قیام فعل بدال اسم، چوں: زَيْدُ در ضَرَبَ زَيْدُ، ومفعول مطلق مصدره است که واقع شود بعد از فعله و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد،

=ابهایم کرده، امامثال آنچه از نسبت شبه فعل بفاعل رفع ابهایم کند و آن چند چیز است: یک اسم فاعل چوں: الخوض ممتلىء ماء. دوم: اسم مفعول نحو: الأرض مفحة عيونا. سوم: صفت مشبه چوں: حسن وجهها. چهارم: اسم تفضیل چوں: زید أفضل أبا. پنجم: مصدر نحو: أعجینی طیبه أبا. ششم: آنچه در معنی فعل باشد نحو: حسیک زید رجل. هفتم: آنکه در اضافت ابهایی باشد نحو: أعجینی طیبه علماء، و تیزیز صفت مشتق نیز باشد، چوں: اللہ دره فارسا، و احتمال حال نیزدارد. (شرح)

باشد: چراکه مفعول به نمی خواهد. بر طریق: احتراز است از مفعول مالم یعنی فاعله و سائر مفاسیل. بدال اسم: برادرست که آن فعل صادر ازان اسم باشد چوں مثال مذکور، یا بآشید چوں: مات زَيْدُ، وَطَالَ عَمْرُو. (شرح) ضرب زید: ضرب فعل است که منسوب است بسوئے زید و قائم است بزید. مفعول مطلق: و آن بر سه نوع است: یک برائے تأکید چنانچه گزشت. دوم برائے نوع چوں: جَلَسْتُ جِلْسَةً بِجَمِيعِ نَشْتَمْ يَكُونُ نَشْتَمْ. سوم برائے عدد چوں: جَلَسْتُ جِلْسَةً بِفَتْحِ جَمِيعِ نَشْتَمْ يَكُونُ جَلْسَةً، وَكَاهِ لِفَظِ مَفْعُولِ مَطْلَقِ مَغَايرِ لِفَظِ فعل باشد، خواه بحسب ماده چوں: قعدت جلوسا، یا بحسب الباب چوں: أَبْنَتَهُ اللَّهُ بَنَاتا. (شرح) بمعنی آن فعل: احتراز است از مثل ضربته تادیا که در انجام مفعول له است.

چوں: ضَرَبَا وَرَضَرَبْتُ ضَرَبًا، وَقِيَامًا وَرَقْمَتُ قِيَامًا. ومفعول فيه اسے ست که فعل مذکور در واقع شود، واور اظرف گویند، وظرف بردو گونه است: ظرف زمان چوں: يَوْمَ دَرْصُمْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ، وظرف مکان چوں: عِنْدَ دَرْجَلَسْتُ عِنْدَكَ. ومفعول معه اسے ست که مذکور باشد بعد از واو بمعنی مع چوں: وَالْجُبَّاتِ دَرْجَاءَ الْبُرُودِ وَالْجُبَّاتِ أَيْ مَعَ الْجُبَّاتِ، ومفعول له اسے ست که دلالت کند بر چیزی که سبب فعل مذکور باشد چوں: إِكْرَامًا وَرَقْمَتُ إِكْرَامًا لَزَيْدٍ، وحال اسی است

اسے ست: واسم مذکور مصاحب فعل یا مفعول آن فعل باشد، وآن فعل خواه لفظا باشد چنانکه گزشت، خواه معنی چوں: مالک وزیدا وما شأنک و عمرها بمعنی ما تصنع وما تلابس، وآن مصاحبیت یعنی مشارکت در زمان واحد باشد که مودائے واو بمعنی مع ست چوں: سرت وزیدا ای فی زمان واحد، وکا ہے باوحدت زمانی اتحاد مکانی هم باشد چوں: لَوْتُرَكَتِ النَّاقَةُ وَفَصِيلَتَهَا لَرَضَعَتْهَا اگر گزا شده شود شتر ماده و پچھے آن ہر آئینہ شیر نوشاند او را، یعنی در مکان واحد و زمان واحد.

الجیات: جرتائی الجیات بجهت آنست که جمع موئنت سالم جبة است، ودر جمع موئنت سالم نصب تالیع جرمی باشد. سبب فعل: وآن بردو گونه است: یکے: آنکه برائے تحصل وے فعل کرده باشند چوں: ضربته تأدیبا پس ضرب برائے تحصل تأدیب است. دوم: آنکه بسبب وجود او فعل کرده است چوں: قعدت عن الحرب جينا، پس قعود از حرب بسبب بودن جین، نه برائے تحصل آن.

نکره کہ دلالت کند برہیات فاعل چوں: رَأَكِبًا وَرَجَاءً زَيْدُ رَأَكِبًا، یا
برہیات مفعول چوں: مَشْدُودًا وَرَضَبْتُ زَيْدًا مَشْدُودًا، یا برہیات
ہر دو چوں: رَأَكِيْنِ در لَقِيْتُ زَيْدًا رَأَكِيْنِ، وَفَاعل وَمَفْعُول رَاذَا الحال
گویند، و آن غالباً معرفه باشد، واگر نکره باشد حال را مقدم دارند،
چوں: جَاءَنِي رَأَكِبًا رَجُلٌ. و حال جملہ نیز باشد، چنانچہ رَأَيْتُ الْأَمِيرَ
و هُوَ رَأِكِبٌ. و تمیز اسے ست کہ رفع ابہام کند از عدد چوں: عِنْدِيْ

هیأت فاعل: حقیقت یا حکما؛ تا مفعول مالم یسم فاعله راشامل باشد، و کاهے حال برہیات مضاف
الیه دلالت کند نحو: ﴿بِلِ مَلَةٍ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا﴾ (القرآن: ۱۳۵) و ﴿أَنْ يَاكُلُ لَحْمَ أَجِيمَه مَيِّنًا﴾
(الحجرات: ۱۲) و علامش صحت وضع مضاف الیه مقام مضاف است. راکبین: حال است از تائے
مشتمل که فاعل فعل است واز زید که مفعول به است.

معرفه: زیرا که ذوالحال در معنی مکحوم علیه است و اصل دران تعریف باشد، غالباً ازان گفت که ذوالحال نکره موصوفه هم باشد خو: جاعین رجل من تمیم راکبا، و نکره مخفیه غناه معرفه بسبب استغراق چو: «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ أَمْرًا مِنْ عِنْدِنَا» (الدخان: ۴، ۵)، و نکره در حیز استفهام خو: هل آتاك رجل راکبا، و در آنکه بعد ذوق الحال إلا واقع شود برای نقش نفی خو: ما جاعین إلا راکبا. حال جمله: در هنگام رابطه یعنی واو و ضمیر ضرور است، و گاهی واؤ تهیماً نیز آید.

رفع اہم: وآں مجھم را ممیز گوئید، وبدانکه ممیز اسم تمام ست گاہے بتنوں وکاہے بنوں تثنیہ وbung، وکاہے باضافت چوں: عندي مِلُوْهَ عَسْلَا، و معنی تمای آنسست کر باں حالت قابل اضافت نہ باشد، فافہم.

اَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا، يَا از وزن چوں: عِنْدِيْ رِطْلٌ زَيْتًا، يَا از کِيلٌ
روغن زیتون پیانه
 چوں: عِنْدِيْ قَفِيزَانِ بُرّا، يَا از مساحت چوں: مَا فِي السَّمَاءِ قَدْرُ
نزومن گندم
 رَاحَةٌ سَحَابَةً. و مفعول به اسے ست که فعل فاعل برو واقع شود چوں:
 ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. بدآنکه ایں ہمه منصوبات بعد از تمامی جملہ باشدند
 و جملہ بفعل و فاعل تمام شود؛ بدیں سبب گویند کہ الْمَنْصُوبُ فَضْلَةً.

فصل

بدآنکه فاعل برد و قسم ست: مظہر چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ و مضمر بارز چوں:
 ضَرَبَتْ، و مستتر یعنی پوشیده، چوں: زَيْدٌ ضَرَبَ که فاعل ضَرَبَ هو
 است در ضَرَبَ مستتر. بدآنکه چوں فاعل موئنت حقیقی باشد یا ضمیر

رطل: بالکسر والفتح نیم من، و من مقدار شست و سه فلس و یک ماشه است. قفیزان: [دو قفیزان]
 قفیزان پیانه ایست ۵۰۰ مثقال که تخمیناً ۲۸ سیر لکھنؤ بود. ما فی السماء: نیست در آسمان اندازه
 کف دست ابر. فضله: بالفتح بمعنی زیاده مانده از چیزی، و چوں این از کلام زیاده می باشد لهذا بفضلہ
 نامیده شده. (شرح)

موئنت حقیقی: زیرا که موئنت حقیقی بجهت اصالحت خود اقوی ست از غیر خود، پس لازم گردانیده
 شد الحاق علامت تائیث در فعل وے که تائیث فاعل از اول دانسته شود، إلا و قته که فاعلے
 میان فعل و آن فاعل در آید ترک علامت جائز باشد نحو: حضر مجلس القاضی الیوم
 إمرأة، واما در ضمیر بجهت آنکه مر جمع درینجا موئنت ست و ضمیر او مخالف مر جمع نبی باشد.

مَوْنَثُ عَلَامَتْ تَانِيَثْ دَرْ فَعْلُ لَازِمْ بَاشَدْ چُوْ: قَامَتْ هِنْدُ وَهِنْدُ
قَامَتْ أَيْ هِيَ، وَدَرْ مَظَهَرْ مَوْنَثُ غَيْرْ حَقِيقِيَّ وَدَرْ مَظَهَرْ جَمْعْ تَكْسِيرْ دَوْ
وَجَهْ رَوَا بَاشَدْ چُوْ: طَلَعَ الشَّمْسُ وَطَلَعَتِ الشَّمْسُ، وَقَالَ الرِّجَالُ
وَقَالَتِ الرِّجَالُ. فَتَمْ دَوْمْ: مَجْهُولُ، بَدَائِكَهْ فَعْلُ مَجْهُولُ بِجَائِهْ فَاعِلُ
مَفْعُولُ بِهِ رَأْبِرْ فَعَنْدُ وَبَاقِي رَأْبِنْصَبْ كَنْدُ چُوْ: ضُرِبَ زَيْدُ يَوْمَ
الْجُمُعَةِ أَمَامَ الْأَمِيرِ ضَرَبًا شَدِيدًا فِي دَارِهِ تَأْدِيْبًا وَالْخَشَبَةَ
وَفَعْلُ مَجْهُولُ رَافِعُلَّ مَفْعُولُ طَقْنِيَّ وَرَفْعُ عَشْ رَامَفْعُولُ
ما لم يسم فاعله گويند.

مَظَهَرْ مَوْنَثُ: [كَهْ فَاعِلُ فَعْلُ وَاقِعُ شُونَدْ]. جَمْعْ تَكْسِيرْ: مَذَكُورُ بَاشَدْ چَنَائِكَهْ دَرْ مَتَنْ مَثَائِشْ مَذَكُورُ
إِسْتُ، يَا جَمْعْ تَكْسِيرْ مَوْنَثُ چُوْ: قَوْلَهُ تَعَالَى: «وَقَالَ نِسْوَةٌ» (يوسف: ٣٠) وَإِنْ قِيدَ احْتِرازَتْ إِزْ
جَمْعُ سَالِمْ بُوَا وَنُونْ بِرَائِي ذَكُور عَقْلًا، لَكِنْ قَالَتِ الْمُسْلِمُونَ جَاهِزْ بَاشَدْ، وَعَيْنُونَ وَشِيونَ اَگْرَچَهْ جَمْعُ
بُوَا وَنُونَ سَتْ، لَكِنْ سَالِمْ نِيَسْتُ؛ چَهْ جَمْعُ عَيْنِ وَشَانَ إِسْتُ، وَسَنُونَ وَأَرْضُونَ اَگْرَچَهْ جَمْعُ سَالِمْ بُوَا
وَنُونَ سَتْ، لَكِنْ بِرَائِي ذَكُور نِيَسْتُ. اَگْرَگُوئِي: بِنُونَ جَمْعُ اِبْنِ بُوَا وَنُونَ سَالِمْ بِرَائِي ذَكُور سَتْ
فَعْلُشْ چَرَا مَوْنَثُ آوْرَدَهْ شَدَهْ دَرْ قَوْلَهُ تَعَالَى: «آمَنْتُ بِهِ يَوْمِ إِسْرَائِيلَ» (يونس: ٩٠)؟ گُوئِيمْ: بِنُونَ
مَحْمُولُ إِسْتُ بِرَأْبِنَاءِ كَهْ جَمْعْ تَكْسِيرِشْ إِسْتُ. (شَرْح) دَوْوَجَهْ: الْحَاجَ عَلَامَتْ تَانِيَثْ وَتَرْكَ آنَ.
ضَرِبَ زَيْدُ: زَوَهْ شَدَهْ زَيْدُ بِرَوزْ جَمْعُهْ پِيشْ اَمِيرَ زَوَنِي سَخَتْ دَرْ خَاتَهْ او بِرَائِي تَحْصِيلَ اَدْبُ
بِچُوبْ. (شَرْح) يَوْمِ الْجَمَعَةِ: مَفْعُولُ فِيهِ ظَرْفُ زَمَانِي. أَمَامَ الْأَمِيرِ: ظَرْفُ مَكَانِي.
فِي دَارِهِ: جَاهَ مَجْهُورُ مَتَعْلِقُ ضَرِبُ. وَالْخَشَبَةَ: وَأَوْ بِمَعْنَى مَفْعُولُ مَعَهُ. فَعْلُ مَجْهُولُ: اَيْ فَعْلُ
مَفْعُولِيَّكَهْ ذَكْرَهْ شَدَهْ فَاعِلُ وَسَيْ. مَرْفُوعُشْ رَا: اَيْ نَائِبُ فَاعِلُ اُورَا.

فصل

بدانکه فعل متعددی بر چهار قسم است: اول: متعددی بیک مفعول چوں: ضربَ زَيْدٌ عَمِراً. دوم: متعددی بد و مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا باشد چوں: أَعْطَى وَآنْچَهُ در معنی او باشد چوں: أَعْطَيْتُ زَيْدًا
روایت در همانجا اعطیت داشت. سوم: متعددی بد و مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا نباشد و این در افعال قلوب است چوں: عَلِمْتُ وَظَنَنْتُ وَحَسِبْتُ وَخَلْتُ وَزَعَمْتُ وَرَأَيْتُ وَوَجَدْتُ،

اقتصار بر یک: سبیش آنکه در بین افعال دو مفعول مغایر می باشند بالذات پس از حذف یکی و بقای دیگرے قبایت پیدا نماید. (ش) متعددی بد و مفعول: اے هر فعل که متعددی بد و مفعول شود واژ افعال قلوب نباشد، چوں: سلبت و کسوت. یک مفعول: حذف هر دو معا جائز است. روا نباشد: بر مذهب اصح؛ زیرا که این هر دو در حقیقت مبتدأ و خبر است، و حذف یکی بدون قرینه و دلیل جائز نیست، آری اگر آن ثقلیله یا خفیه یا مابعد خودش مفعول این افعال واقع شود درین صورت البته اقتصار واجب است، نحو: علمت ان زیدا قائم و عَلِمْتُ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضِي (المرمل: ۲۰). (شرح) در افعال قلوب: [ووجه تسمیه آنکه اینها افعال شک و یقین هستند و آن بدل تعلق دارد و مراد از شک در بینا ظن است.] زیرا که مفعول ثانی عین اول است، پس هر دو معنی بمثرازه اسم واحد باشد چه مضمون هر دو معا مفعول واقع شده، پس معنی علمت زیدا فاضلا علمت فضل زیداست، درین صورت از حذف یک مفعول حذف بعض اجزاء کلمه لازم آید. علمت: علمت رأیت و وجدت هر سه به معنی یقین هستند، و ظننت و حسبت و خلت هر سه به معنی ظن که عبارت از جانب رانج از دو جانب شئ باشد، وزعمت مشترک است =

چوں: عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا وَظَنَنْتُ زَيْدًا عَالِمًا. چهارم: متعدی بس مفعول چوں: أَعْلَمَ وَأَرَى وَأَنْبَأَ وَأَخْبَرَ وَبَيَّنَ وَحَدَّثَ چوں: أَعْلَمَ اللَّهُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا. بدائله این همه مفعولات مفعول به اند، و مفعول دوم در باب علمت، و مفعول سوم در باب أعلمـت، و مفعول له و مفعول معه را بجائے فاعل نتوانند نهاد، و دیگر ہاراشاید، و در باب أعطـیـت مفعول اول بـمفعول مالم یـسم فاعله لاـق تر باشد از مفعول دوم.

فصل

بدائله افعال ناقصه ہـدـه اـنـد: كـانـ وـصـارـ وـظـلـ وـبـاتـ وـأـصـبـحـ وـأـضـحـ

= در یقین و ظن، پـس گـاـہـے بـمـعـنـی یـقـینـ آـیدـ وـکـاـہـے بـمـعـنـی ظـنـ.

نتوانند: اما مفعول دوم علمت پـس بـجهـتـ آـنـکـه در اـصـلـ منـدـستـ بـهـ مـفـعـولـ اـوـلـ، چـوـنـ بـجـائـےـ فـاعـلـ نـهـادـ شـوـدـ منـدـ الـیـهـ گـرـدـ، پـس لـازـمـ آـیدـ کـهـ یـکـ چـیـزـ منـدـ وـ منـدـ الـیـهـ شـوـدـ مـعـاـ، وـ اـمـاـ مـفـعـولـ لـهـ یـعنـیـ بـدـوـنـ لـامـ اـزـ آـنـکـهـ نـصـبـیـشـ مـشـرـعـ عـلـیـتـ سـتـ، وـ چـوـنـ بـجـائـےـ فـاعـلـ رـسـیدـهـ مـرـفـوعـ گـرـدـ فـوتـ شـوـدـ، بـخـلـافـ ضـرـبـ لـلـتـاوـیـبـ کـهـ در بـنـجـالـامـ مـشـرـعـ عـلـیـتـ سـتـ، وـ اـمـاـ مـفـعـولـ مـعـ مـفـعـولـ مـعـ پـس اـزـ آـنـکـهـ اـقـامـتـ اوـ مقـامـ فـاعـلـ مـعـ وـ اوـ کـهـ اـصـلـ آـنـ عـطـفـ استـ وـ عـطـفـ دـلـیـلـ اـنـفـصـالـ وـ فـاعـلـ کـاـ لـجـزـسـتـ جـاـزـ نـیـسـتـ وـ بـدـوـنـ وـ اوـ هـمـ جـاـزـ نـیـسـتـ؛ چـهـ مـفـعـولـ مـعـ بـوـدـ لـشـ مـعـلـوـمـ نـشـوـدـ. (شرح)

مفعول دوم: زیرا کـهـ فـیـ الجـملـهـ مـعـنـیـ فـاعـلـیـتـ دـارـدـ، چـهـ آـخـذـ استـ، بـخـلـافـ ثـانـیـ کـهـ مـأـخـوذـ استـ، دـاوـلـوـیـتـ وـ قـتـتـ استـ کـهـ التـبـاسـ لـازـمـ نـیـاـیدـ، وـ اـمـاـ دـوـ صـورـتـ التـبـاسـ وـاجـبـتـ، چـوـنـ: اـعـطـیـ زـیدـ عـمـراـ؛ چـهـ ہـرـ دـوـ صـلـاحـیـتـ آـخـذـ بـوـدـ دـارـنـدـ. (شرح)

وَأَمْسَى وَعَادَ وَآضَ وَغَدَا وَرَاحَ وَمَازَالَ وَمَا انْفَكَّ وَمَا بَرِحَ وَمَا فَتَئَ
وَمَا دَامَ وَلَيْسَ، ایں افعال بفاعل تنہا تمام نشووند و محتاج باشند بخبرے؛
بدین سبب اینہا را ناقصہ گویند، و در جمله اسمیہ روند، و مندرجہ را
برفع کنند و مندرجہ بحسب، چوں: کانَ زَيْدٌ قَائِمًا، و مرفوع را اسم کان
گویند و منصوب را خبر کان، و باقی رابریں قیاس کن. بدآنکہ بعضے ازین

و باقی رابریں قیاس: چوں: صار زید فقیراً یعنی زید فقیر شد، وظل زید صائماً ای زید
صائم شد در تمام روز، وبات زید قائم‌ای نماز خواند زید در تمام شب، وأصبح زید فقيراً
بوقت صحیح شد زید فقیر، وأضحى زید أميراً بوقت چاشت شد زید امیر، وأمسى زید مصلیاً
بوقت شام شد زید نماز گزار. وعاد آض وغدا وراح هر چهار بمعنی صاراند و قتیکہ ناقصہ
باشند، واگر تامہ باشند پس عاد و آض هر دو بمعنی رجع‌اند، چوں: عاد زید من سفره ای
رجع. وغدا چوں: غدا زید یعنی رفت زید بوقت ما بین فجر و طلوع آفتاب، وراح چوں:
راح زید یعنی رفت زید بوقت زوال آفتاب تا شام. و "ما" بر سر این هر چهارم فعل نافیه است،
و معنی زال و انفك و برح و فتنی مثلثۃ التاول فارسی جدا شد آید و "ما" بر مادام مصدریہ توقيتیہ
است؛ زیرا که معنی مجلس مادام زید جالساً بتشیین تامدت دوام جلوس زید، وایں هر شش فعل،
چنانکہ اول آنہاماً نافیه و مصدریہ است و ششم لیس تامہ نیاینید بلکہ همیشہ ناقصہ آیند. باید
دانست که تقدیم اخبار اینہا بر اسماء جائز است، چوں: کان قائم‌ای زید اما این افعال باعتبار
تقدیم اخبار شان بر نفس ایشان سه قسم‌اند: یک: آنکہ جائز باشد، و آن از کان تاراج است.
دوام: آنکہ جائز نباشد، و آس افعال اند که بر آنہاماً نافیه یا مصدریہ بوده است. سوم: مختلف
فیه، بعضے نحویان جائز دارند و بعض غیر جائز، و آن لیس است. (ش)

افعال در بعضی احوال بفاعل تنها تمام شوند، چون: کانَ مَطَرًّ شد باران
بمعنی حَصَلَ و اورا کانَ تامه گویند، و کانَ زائده نیز باشد.

فصل

بدانکه افعال مقاربه چار است، عَسَى و کَادَ و کَرَبَ و أَوْشَكَ، و ایں
افعال در جمله اسمیه روند چون کان، اسم را برفع کنند و خبر را بحسب، إلا
آنکه خبر اینها فعل مضارع باشد با "آن" چون: عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ،
یا بے "آن" چون: عَسَى زَيْدٌ يَخْرُجُ، و شاید که فعل مضارع با "آن"
فاعل عَسَى باشد و احتیاج بخبر نیفتند چون: عَسَى أَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ در
 محل رفع بمعنی مصدر.

کان زائده: آن را گویند که اگر آنرا از لفظ و عبارت حذف کنند اختلال در معنی مقصود رونه دهد،
نحو: ما کان أَصْحَى علم من تقدِّم که کان زائده است در میان مائے تعجبیه و فعل که اگر او را از
لفظ حذف کنند در معنی مراد خلل نمی آید.

چار است: بوجب مشهور، دور حقیقت هفت است چار مذکور و آخذ و طفق و جعل همه بمعنی شرع
ای آغاز کرد. عَسَى: بمعنی قرب مع الرجاء. کَادَ: بمعنی قرب فقط. کَرَبَ: لفتح را بمعنی
قرب. بخبر نیفتند: درین وقت عَسَى تامه باشد. (ش) در محل: ای آن بخرج زید.
بمعنی مصدر: پس معنی این است که عَسَى خروج زید.

فصل

بدانکه افعال مدرج و ذم چهارست: نِعْمَ و حَبَّذَا براۓ مدرج، و بِسْنَ و سَاءَ براۓ ذم، هر چه ما بعد فاعل باشد آں را مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند، و شرط آنست که فاعل معرف بلام باشد چوں:

نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، یا مضاف بسوئے معرف بلام باشد چوں: نِعْمَ صَاحِبُ الْقَوْمِ زَيْدٌ، یا ضمیر مستتر ممیز بنگره منصوبه چوں: نِعْمَ رَجُلًا زَيْدٌ، فاعل نِعْمَ هُوَ ست مستتر در نِعْمَ و رَجُلًا منصوب ست بر تکییز؛

زیرا که هُوَ مهم است، و حَبَّذَا زَيْدٌ، حَبَّ فعل مدرج ست و "ذا" فاعل او لفظذا

افعال مدرج: که موضوع اند براۓ انشاء مدرج و ذم، پس مدحته و ذمته اگرچه بر معنی مدرج و ذم دال ہستند، لیکن ایشان را افعال مدرج و ذم گویند؛ چه براۓ انشاء آں نیند. (شرح) نعم: أصله: نَعِمَ بکسر عین، براۓ تخفیف کسرة عین بما قبل داده ساکن کردند، و همچنین بس، کذافی الشرح. ما بعد فاعل: اے ما بعد فاعل ایں هر چهار فعل.

مخصوص بالمدح: مخصوص بالمدح والذم یا مبتدا باشد وما بعد وے خبر، پس یک جمله باشد، یا خبر مبتدائے مخدوف ای هو، و دریں تقدیر و جمله خواهد بود، و در غیر حبذا شرط است که مخصوص مطابق فاعل باشد در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأثیث، چوں: نعم الرجل زید، و نعم الرجال الزیدان، و علی هذا القياس، و گاه باشد که مخصوص بالمدح را بجهت قیام قرینه حذف کنند، چوں: نعم العبد ای ایوب عليه السلام بقریئه قصه حضرت ایوب عليه السلام. (شرح)

فاعل معرف: اے ما بعد فاعل ایس افعال سوائے حبذا. حبذا: باید دانست که قبل یا بعد =

وزَيْدٌ مُخْصُوصٌ بِالْمَدْحٍ، وَمُخْنِسٌ بِشُسَّ الرَّجُلِ زَيْدٌ، وَسَاءَ الرَّجُلُ عَمْرُو.

فصل

بدانکه افعال تجرب دو صیغه از هر مصدر ثلاثی مجرد باشد، اول: مَا أَفْعَلَهُ چوں: مَا أَحْسَنَ زَيْدًا چه نیکوست زید، تقدیرش: أَيْ شَيْءٌ أَحْسَنَ زَيْدًا، "ما" بمعنی أَيْ شَيْءٌ است در محل رفع بابتدا، نیک کرد زیدرا، وأحسن در محل رفع خبر بابتدا، وفاعل أحسن هوست در و مستتر، وزیدا

= مخصوص جدا تمیزی یا حامل واقع می شود موافق آن مخصوص در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر تائیث نحو: حبذا رجلا زید، وحبذا راکبا زید، وحبذا زید رجلا او راکبا، وحبذا رجلین او راکبین الزیدان، وحبذا الزیدان رجلین او راکبین، وحبذا إمرأة هند، وحبذا هند إمرأة، وعامل در تمیز وحال مند کورین حب است، وذوالحال و ممیز فاعل او که ذا است نه مخصوص.

افعال: جمع باعتبار کثرت اجزاء است. مصدر ثلاثی مجرد: که خالی است از معنی رنگ و عیب. ما أحسن إلخ: بدانکه در لفظ "ما" اختلاف است سیبويه گفت: که نکره است بمعنی شيء، پس معنیش نزد سیبويه: چیزیست عظیم که نیکو کرده است زید را، و نزد اخشن موصوله مبتداست، درین صورت خبر مخدوف است، پس معنیش درین وقت: آن چیز که نیکو کرده است زید را چیز است عظیم، و فراگفت که "ما" استفهامیه است بمعنی أي شيء و ما بعد خبر است، و شیخ رضی گفت: که این قول قوله است من حيث المعنی؛ زیرا که از بدیع حسن ش گویا ناواقف بود، پس بر سبیل تجرب پرسید که کدام چیز اورانیکو کرد؟ ومصنف نه همین مذهب را بسبب قوت او اختیار کرده. (ش)

مفعول به، دوم: أَفْعِلْ بِهِ چوں: أَحْسِنْ بِزَيْدٍ، أَحْسِنْ صيغه امر ست بمعنى خبر، تقدیر ش: أَحْسَنَ زَيْدُ أَيْ صَارَ ذَا حُسْنِ، و"باء" زائد است.

بمعنى خبر: يعني بمعنى فعل ماضی.

صار ذا حسن: پس ضمیر در فعل نباشد زیرا که فاعل یکیست و بس، ایں قول سیبوبیه است، و اما نزد اخفش زید مفعول به است مر احسن را بمعنی صیره ذا حسن برائنه همزه افعال برائے صیرورة باشد و باء، برائے تقدیر است اگر احسن متعددی نفس نباشد، وزائد است اگر باشد، یعنی اگر همزه احسن برائے تقدیر است بازند باشد چوں: اخرج، پس برین تقدیر در فعل ضمیر خواهد بود، و آس ضمیر فعل فعل شود ای احسن انت بزید او زیدا ای اجعله حسینا بمعنى صفة بالحسن، فراوز مختصری گویند: که احسن امر است در حق ہر کے بدیں معنی که بگرداند زید راحسن، پس جزاں نیست کہ می گرداند قائل ایں کلام زید راحسن بدیں گونه که وصفش می کند پس گویا گفتہ شد: صفة بالحسن کیف شئت؛ فیان فیه من جهات الحسن کل ما یمکن ان یکون في الشخص.

باب سوم در عمل اسماء عالمه وآن یازده قسم است

اول: اسماء شرطیه بمعنی إن، وآن نه است: مَنْ وَمَا وَأَيْنَ وَمَتَى وَأَيّْ
وَأَنَّى وَإِذْمَا وَحَيْثُمَا وَمَهْمَا، فعل مضارع را بجزم کنند چوں: مَنْ
تَضْرِبُ أَصْرِبْ، وَمَا تَفْعَلْ أَفْعَلْ، وَأَيْنَ تَجْلِسْ أَجْلِسْ، وَمَتَى تَقْمِ
أَقْمِ، وَأَيّْ شَيْءٍ تَأْكُلْ آكُلْ، وَأَنَّى تَكْتُبْ أَكْتُبْ، وَإِذْمَا تُسَافِرْ
أُسَافِرْ، وَحَيْثُمَا تَقْصِدْ أَقْصِدْ، وَمَهْمَا تَقْعُدْ أَقْعُدْ. دوم: اسماء افعال

اسماء شرطیه: وآن را کلم المجازات هم گفتند، وکلم المجازات بمعنى کلمات الشرط والجزاء وبحقی
إن "یعنی متضمن معنی "إن" که آن سبیت اول برائے ثانی است. این ومتی: واین ہر دو را
ما" زائدہ لاحق شود نحو: متن ما تخرج آخرج واینما تکن اکن. (شرح) این: برائے مکان
است مثل "این"، وگاه بمعنی کیف آید چوں: این زید بمعنی کیف زید، وازانست قوله تعالی:
﴿فَأَتُوا حَرَثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ﴾ (البقرة: ۲۲۳)، وبحقی متی نحو: این القتال؟ بمعنی متن القتال.
مهما: اصله: ماما بود، یعنی مانعی زائدہ است، چنانکه در آیا ما، پس الف بهابدل شد برائے
تحسین لفظ، یا آنکه در اصل منه بمعنی اکفف قبل "ما" شرطیه واقع شده بود بعد ازین جاری
 مجرائے کلمہ واحد گشت. (شرح) من تضرب: ہر کے راخواہی زد خواہم زد.
ما تفعل: ہر چیز که خواہی ساخت خواہم ساخت. این تخلص: ہر جا کہ خواہی نشت خواہم نشت.
متن تقم: ہر وقت که خواہی ایتاد خواہم ایتاد. ای شیء: ہر چیز که خواہی خورد خواہم خورد.
آن تکب: ہر جا کہ خواہی نوشت خواہم نوشت.

اذما تسافر: ہر وقت که سفر خواہی کرد سفر خواہم کرد. حیشما تقصد: ہر جا کہ قصد خواہی کرد
قصد خواہم کرد. مهما تقعد: ہر جا کہ خواہی نشت خواہم نشت.

بمعنى ماضي چوں: هَيْهَاتَ وَشَتَّانَ وَسَرْعَانَ، اسم را بنا بر فاعليت
برفع کنند چوں: هَيْهَاتَ يَوْمُ الْعِيدِ أَيْ بَعْدَ، سوم: اسمائے افعال بمعنى
امر حاضر چوں: رُوَيْدَ وَبَلَهُ وَحِيَهَلُ وَعَلَيَكَ وَدُونَكَ وَهَا، اسم را
بنصب کنند بنا بر مفعوليٰت چوں: رُوَيْدَ زَيْدًا أَيْ أَمْهَلُهُ، چهارم: اسم
فاعل بمعنى حال یا استقبال، عمل فعل معروف کند بشرط آنکہ اعتقاد کرده
باشد بر لفظيکه پيش ازو باشد، وآل لفظ مبتدا باشد، در لازم چوں: زَيْدُ
قَائِمٌ أَبُوهُ، ودر متعددی، چوں: زَيْدٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمْرًا، یا موصوف

هیهات: أصله: هَيْهَةٌ، یا متحرک بجهت افتتاح ما قبل الف شد، ودر آخرش حرکات ٹلثہ بر
سبیل بنا جائز است. وجہ بناء درین اسماء تضمّن معنی فعل ماضی است، ودر هر سه اسم مبالغہ ايست
که در مسمیات شان نیست. (شرح) شتان: وشتان زید وعمرو ای افترقا، وسرعنان زید
ای سرع. روید: مبنی بر فتح ست جهت تضمّن بمعنی امر، وکا ہے منصوب منون مستعمل شود بنا بر
وصفتی اصلی نحو: (أَمْهَلُهُمْ رُوَيْدًا) (الطارق: ۱۷). ها: ودر ان چند لغت ست: هاء وها بضر،
وهاء بوزن رام. اسم فاعل: وآن اسے ست مشتق از مصدر و موضوع برائے آنکس که فعل
بذات وے قائم باشد بطريق حدوث. حال: نہ بمعنى ماضی کہ درین صورت عمل نی نماید.

فعل معروف: پس اگر فعل لازم باشد اسم فاعل ہم لازم خواهد بود، اگر متعددی باشد اسم فاعل ہم
متعددی. بشرط آنکہ: این شرط برائے آنست کہ جهت فعلیت یعنی مند بودن بسوئے صاحب خود قوی
گردد. (ش) اعتقاد: مراد از اعتقاد آنست کہ بما قبل خود تعلق داشته باشد مثل تعلق خبر به مبتدا
و تعلق صله بوصول و نحو ذلک. مبتدا باشد: واسم فاعل خبر واقع شود.

چوں: مَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٌ أَبُوهُ بَكْرًا، یا موصول چوں: جَاءَنِي
 مثال لازم القائمُ أَبُوهُ، وَجَاءَنِي الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرًا، یا ذوالحال چوں: جَاءَنِي
 الفلام موصول مثال متعدد زَيْدٌ رَاكِبًا غُلَامُهُ فَرَسًا، یا همزہ استفهام چوں: أَضَارِبُ زَيْدٌ عَمْرًا، یا
 مفعول رابی حرف نفي چوں: مَا قَائِمٌ زَيْدٌ، همان عمل که قام و ضرب می کرد قائم
 و ضارب میکند. پنجم: اسم مفعول بمعنی حال واستقبال، عمل فعل
 مجهول کند بشرط اعتماد مذکور چوں: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ أَبُوهُ عَمْرُونَ
 مُعْطَى غُلَامُهُ دِرْهَمًا، وَبَكْرٌ مَعْلُومٌ ابْنُهُ فَاضِلًا، وَخَالِدٌ مُخْبِرٌ
 ابْنُهُ عَمْرًا فَاضِلًا، هماں عمل که ضرب و اعطی و علم و اخبار می کرد

جائني القائم: آمد نزد من کے کہ ایستادہ است پدر او. ضرب: یعنی رفع فاعل در لازم اور رفع
 فاعل و نصب مفعول در متعدد. اسم مفعول: بدائلہ اسم مفعول موازن فعل مجهول ست بوزن
 عروضی کہ عبارت ست از توافق مطلق حرکت و سکون، چنانچہ اسم فاعل موازن فعل معروف
 ست؛ چہ گفتہ اند کہ اصل مضروب بضم راست، لیکن چوں ایں وزن مجرد از تادر کلام
 عرب نادر است ضمہ را الشباع کر دند؛ تا و اوی ازاں پیدا شد، پس علامت اسم مفعول صرف میم
 ست نہ واو، و آں اسے ست مشتق از مصدر و موضوع برائے کے کہ فعل فاعل برآں واقع شود.
 زید مضروب: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدد یک مفعول ست.

معطی غلامہ: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدد بد و مفعول ست و اقصار بریکے جائز است.
 بکر معلوم: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدد بد و مفعول ست و اقصار بریکے جائز نیست.
 خالد مخبر: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدد بسہ مفعول است.

مَضْرُوبٌ وَمُعْطَى وَمَعْلُومٌ وَمُخْبَرٌ می کند. ششم: صفت مشبه عمل فعل خود کند بشرط اعتماد مذکور چوں: زَيْدٌ حَسَنٌ غَلَامُهُ، همان عمل که حَسْنَ می کرد حَسَنٌ میکند. هفتم: اسم تفضیل، واستعمال او بر سه وجه است: به من چوں: زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرِو، یا بالف ولام چوں: جَاهَنَّمٌ زَيْدٌ أَفْضَلُ، یا باضافت چوں: زَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ، وعمل او در فاعل باشد، وآل هو است فاعل افضل که در مستتر است. هشتم:

صفت: وآن اسے ست که مشتق باشد از فعل لازم و موضوع است. برائے کے که حدث بذات وے قائم باشد بطريق ثبوت نه بطريق حدوث، وفرق در حدوث و ثبوت آنکه حدوث مسبوق بالعدم می باشد چوں: ضارب، بخلاف ثبوت چوں: حسن. مشبه: باسم فاعل در تثنیه وجمع و تذکیر و تانیث.

اسم تفضیل: وآن اسے ست مشتق از مصدر موضوع برائے موصوفی بزيادت. وصیغہ آن افعال برائے مذکر، وفعلي برائے مؤنث آید غالباً، وبعده تغیر هم یافته اند چوں: خیر وشر که آخر و اشر بود. وشرط است در ثلاثة مجرد عاری از لون و عیب ظاهری بنا کرده شود، پس أحمر وأعور اسم تفضیل نیست، واز غیر ثلاثة مجرد بالحاق لفظ أشد وأکثر اسم تفضیل بنا کنند چوں: أشد إستخراجاً، اشتقاءً فاعل قیاسی است، وگاه برائے مفعول آید چوں: أعرف وأشهر وألوم وأعذر. (شرح)

سه وجہ: جمع میان دوازین سه جائز نیست، چنانچہ خلو از هر سه جائز نیست إلا وتنی که مفضل عليه معلوم باشد چوں: اللہ أكبر. (شرح) مستتر است: در ظاهر عملش مشروط بکند شرط است که موضوع ذکر ش این مختصر نیست.

مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد، عمل فعلش کند چوں: **أَعْجَبَنِي**
ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرًا. نہم: اسم مضاف، مضاف الیه را بحر کند چوں:
جَاءَنِي غَلَامُ زَيْدٍ. بدآنکه اینجا لام بحقیقت مقدر است؛ زیرا که تقدیر ش
آنست که **غَلَامٌ لِزَيْدٍ**. وهم: اسم تمام، تمیز را بحسب کند، وتمای اسم یا
بنوین باشد چوں: **مَا فِي السَّمَاءِ قَدْرُ رَاحَةٍ سَحَابَةً**، یا بتقدیر بنوین
چوں: **عِنْدِي أَحَدٌ عَشَرَ رَجُلًا**، **وَزَيْدٌ أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا**، یا بنون **تَشْنِيهٍ**
چوں: عندي **قَفِيزٌ بُرَّا**، یا بنون **جَمْعٌ چوں**: **هَلْ نُبَشِّكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ**
أَعْمَالًا (الکھف: ۱۰۳)، یا بمشابه نون **جَمْعٌ چوں**: **عِنْدِي**

مفعول مطلق: ازانکه چوں مفعول مطلق واقع شده باشد، مثل: ضربت ضربا زیدا پس ناصب
زیدا ضربت باشد؛ زیرا که اعمال ضعیف باوجود اقوی جائز نیست. عمل فعلش: خواه بمعنى ماضی
یا حال واستقبال چوں: **أَعْجَبَنِي ضرب زيد عمرًا** امس والآن او غدا، وایں عمل بجهت
مناسبت اشتغال است در میان فعل ومصدر، نه باعتبار مشابهت؛ ولہذا زمان شرط نشد چنانکه در
اسم فاعل واسم مفعول شرط است. مقدر است: مراد از تقدیر آنکه معنی لام که اختصاص است
درینجا مقصودی باشد، نه تقدیر لام در نظم کلام؛ لہذا گفتہ اند که در اضافت لامیه صحت تصریح لام
لازم نیست چوں: علم الفقه که انطبخار لام درینجا غلط است.

احد عشر: واکثر ازیں توین بعارض بنا خذف شده حرکت بنائے قائم مقامش شده است.

قفیزان: **قَفِيزٌ يَكَانَهُ إِيْسَتْ بُوزَنْ ۷۰۰ مَثْقَالٍ** یعنی نزد من دو گون است از روئے گندم.

هل نبیشکم: آیا خبر دیم شمارا با آنکه زیان کارترین مردم اند از روئے اعمال. (فتح)

عِشْرُونَ دِرْهَمًا تِسْعُونَ، یا باضافت چوں: عِنْدِي مِلْوَهُ عَسْلًا، یا زدهم: اسمائے کناییہ از عدد، و آن دو لفظ است: کم و کذا، کم بردو قسم است: استفهامیہ و خبریہ، استفهامیہ تمیز را بحسب کندو کذا نیز چوں: کم رَجُلًا عِنْدَكَ؟ و عِنْدِي كَذَا دِرْهَما، و کم خبریہ تمیز را بحر کند، چوں: كَمْ مَالٍ أَنْفَقْتُ وَكَمْ دَارِ بَنِيَّتُ، و گاہے "من" جابر تمیز "کم" خبریہ آید چوں: قوله تعالیٰ: ﴿وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ﴾ (الحج: ٢٦).

قسم دوم: در عوامل معنوی، بدآنکه عوامل معنوی بردو قسم است، اول: ابتدایعنی خلواسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر را برفع کند، چوں: زَيْدٌ قَائِمٌ، و اینجا گویند که زَيْدٌ مبتداست مرفع بابتداء، و قائم خبر مبتداست مرفع بابتداء، و اینجا دو مذهب دیگر است، یکی: آنکه ابتداعامل است لیکن غیر بصیرین

ملوه عسلا: پُری آن ظرف است از روئے شهد. کم رجلا: چند مرد است نزدیک تو. و عندي: و نزد من این قدرست از روئے درهم. کذا: بمعنی کم خبریہ باشد و چوں تمیز را نصب می کند؛ للہ امثالش را بامثال کم استفهامیہ که ناصب تمیز است جمع کرد.

کم مال: این قدر مال کثیر را صرف کردم. و کم دار: این قدر خانہائے کثیر را بنا کردم.

کم من ملک: بسیار اند فرشتگان درآسانہا. خلواسم: لفظا باشد آن اسم یا تقدیر، چنانکه مصادرع با آن " مصدریہ و ماضی با "ما" مصدریہ . برفع کند: این مذهب بصیران است. زید قائم: و هر گاه عامل لفظی بر آنها در آید عمل منسوب با آن عامل گردد جهت قوت آن، چوں: کان زید قائما. دو مذهب: بلکه سه مذهب؛ چہ بعضے گویند که ابتداو مبتدا هر دو در خبر عامل اند.

در مبتدا و مبتدا در خبر، دیگر آنکه هر یکی از مبتدا و خبر عامل است در دیگر. دوم: خلو فعل مضارع از ناصب و جازم، فعل مضارع را برفع کند، چوں: **يَضْرِبُ زَيْدٌ**، اینجا **يَضْرِبُ** مرفوع است؛ زیرا که خالی است از ناصب و جازم، تمام شد عوامل خوبیت و فیق اللہ تعالیٰ و عَوْنَیه. خاتمه در فواید متفرقه که داشتن آن واجب است، آن سه فصل است:

فصل اول

در توالع: بدآنکه تابع لفظی است که دومی از لفظ سابق باشد.....

در مبتدا: پس عامل مبتدا معنوی باشد و عامل خبر لفظی که مبتداست. در دیگر: درین صورت در یکی از عامل معنوی نیست. خلو: واین مختار این مالک است، وزد بعض و قوع فعل مضارع موقع اسم رافع فعل مضارع است، چنانکه بجائے زید ضارب زید يضرب می گویند، وزد بعض عامل نعت نیز معنوی است یعنی وقوع آن صفت مرفوع رافع است، و وقوع صفت منصوب ناصب، و وقوع صفت مجرور جار، چوں: جاءه رجل عالم، ورأیت رجلا عالما، ومررت برجل عالم. دومی از لفظ: دومی از لفظ سابق خود بودن بدین صورت که اگر آن لفظ تابع را با سابق وے شمارند از روئے مرتبه حساب در مقام ثانی افتد، و عام است که از روئے توالع ثالث باشد خواه رالع خواه خامس، چنانکه گوئی: جاعی رجل عالم حافظ کریم جمیل ظریف، پس هر یکی ازین صفات که توالع اند دومی است از لفظ سابق خود که رجل متبع است اگرچه بحسب تعداد الفاظ یکی ثانی است و یکی ثالث و یکی رابع و یکی خامس. و لفظ متبع آنچه اعراب داشته باشد از رفع و نصب و جر تابع نیز همان اعراب دارد و از یک جهت باین معنی که اگر رفع متبع بنا بر فاعلیت است رفع تابع هم بنا بر فاعلیت خواهد بود، و اگر بنا بر خبریت است همچنین رفع تابع خواهد بود.

باعرب سابق ازیک جهت، ولفظ سابق را متبوع گویند. و حکم تابع آنست که همیشه در اعراب موافق متبوع باشد. و تابع قنج نوع است: اول: صفت، و او تابع است که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد چوں: جَاءَنِيْ رَجُلٌ عَالَمٌ، یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چوں: جَاءَنِيْ رَجُلٌ حَسَنٌ غَلَامٌ، یا آبُوهُ مُشْلَا، قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد در تعریف، و تینکیر، و تندیکر، و تانیث، و افراد، و تثنیه و جمع،

باعرب سابق: برای است که اعراب لفظی باشد یا تقدیری یا محلی. ازیک جهت: احتراس است از اعطیت زیدا در هما، چه نسب زید از جهت آن است که معطی له است، و نسب در هما از آنکه معطی است. صفت: فائدہ آن تخصیص است و قنیکه موصوف کنکه باشد چوں: رجل عالم، رجل نکره بود بعد توصیف عالم مختص شد، و توضیح است و قنیکه معرفه باشد چوں: زید الظريف، و کاہے برائے صرف ثنا یا ذم باشد بے تخصیص و توضیح نحو: بسم الله الرحمن الرحيم، وأعوذ بالله من الشيطان الرجيم، یا برائے صرف تأکید نحو: ﴿صَيْحَةً وَاحِدَةً﴾ (بس: ۲۹) چه وحدت از تا مفهوم است.

در متبوع: یعنی دلالت کند بر ہیأت ترکیبیه که مرار راست با متبوع خود بر حصول معنی که در متبوع حاصل است در ہر مادہ بدلوں تخصیص، بخلاف بدل در مثل: أَعْجَبَنِي زَيْدَ عَلَمَهُ اَغْرَچَ هُنْجَنِينَ سَتَ، لیکن در اعجبنی زید غلامه ایں دلالت صورت نہ بند. قسم اول: که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد. تانیث: مگر و قنیکه در صیغه مؤنث و مذکور یکسان باشد چوں: فعل بمعنى مفعول و فعل بمعنى فاعل نحو: رجل و امرأة جريح و صبور، یا صفتی باشد مؤنث و اطلاق بر مذکور جائز چوں: علامه، یا صفت مذکرو اطلاق بر مؤنث متعین چوں: حائض.

ورفع و نصب و جر، چوں: **عِنْدِيْ رَجُلٌ عَالِمٌ**، وَرَجُلَانِ عَالِمَانِ، وَرِجَالٌ عَالِمُونَ، وَامْرَأَةٌ عَالِمَةٌ، وَامْرَأَاتِانِ عَالِمَاتِانِ، وَنِسْوَةٌ عَالِمَاتِ، اما قسم دوم موافق متبع باشد در پنج چیز: تعریف و تکنیر، ورفع و نصب و جر، چوں: **جَاءَنِيْ رَجُلٌ عَالِمٌ أَبُوهُ**، بدائنه نکره را بجمله خبریه صفت توان کرد چوں: **جَاءَنِيْ رَجُلٌ أَبُوهُ عَالِمٌ**، و در جمله ضمیری عامل بنا بر نکره لازم باشد. دوم: تاکید، واو تابعه است که حال متبع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول؛ تاسمع راشک نماند، و تاکید بر دو قسم است: لفظی و معنوی، تاکید لفظی بتکرار لفظ است چوں: **زَيْدٌ زَيْدٌ** مثال بتکرار اسم **قَائِمٌ**، و ضرب ضرب **زَيْدٌ**، و إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ، و تاکید معنوی بهشت لفظ است: **نَفْسٌ وَعَيْنٌ** مثال بتکرار فعل **وَكِلَّا وَكِلَّتَا وَكُلٌّ وَأَجْمَعُ وَأَكْتَعُ وَأَبْتَعُ**

و جر: و در هر ترکیب ازین دو وجهه چهار یافته می شود. و جر: و در هر ترکیب ازین چهار چو و وجه یافته می شود. خبریه: نه انشایی؛ چه خبریه در حکم نکره است جهت شیوع حکم. تاکید: و آن برای رفع ضرر غفلت باشد از سامع، یا برای رفع ظن سامع که متکلم را غلط گوپنده است، یا برای رفع ظن سامع که متکلم مجاز اراده کرده باشد. مقرر گرداند: که همان است نه غیر او.

یاد رشمول: [یعنی شمول متبع افراد خود را، در اینکه آن متبع منسوب است یا منسوب الیه.] چنانکه گوئی: جاء القوم کلهم، پس لفظ "قوم" اگرچه شامل است همه را اما احتمال دارد که مراد اکثر قوم باشد؛ زیرا که در اکثر اوقات فعل را نسبت بچیزی می کنند و نسبت بعض افرادش مقصود می باشد، هر گاه لفظ "کل" آوردند معلوم شد که مراد جمیع قوم است. (شرح)

وَأَبْصَعُ چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ نَفْسُهُ، وَجَاءَنِي الرَّيْدَانِ أَنْفُسُهُمَا، وَجَاءَنِي الرَّيْدُونَ أَنْفُسُهُمْ، وَعَيْنٌ را بَرِينَ قِيَاسَ كُنْ، وَجَاءَنِي الرَّيْدَانِ كِلَاهُمَا وَالْهِنْدَانِ كِلْتَاهُمَا، وَكِلَّا وَكِلْتَا خَاصَنَدْ بِكْشَنِي، وَجَاءَنِي الْقَوْمُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ وَأَكْتَعُونَ وَأَبْتَعُونَ وَأَبْصَعُونَ. بدائله أَكْتَعُ وَأَبْتَعُ وَأَبْصَعُ اتباً عند به "أجمع" پس بدون أجمع، ومقدم بر أجمع نباشد. سوم: بدل، واو تابع ست که مقصود به نسبت او باشد، وبدل بر چهارم قسم ست: بدل الكل وبدل الاشتعمال وبدل الغلط

کلمہم ایخ: اما "کل" برائے غیر شنی است مفرد باشد یا جمع باختلاف ضمیرے کہ عالمہ بوئے متبع موکد باشد، نحو: قرأت الكتاب کله، والصحيفة کلها، واشترت العبيد کلهم، وطلقت النساء کلھن، اما "أجمع" وغیرہ پس استعمال شان باختلاف صبغ باشد، چنانکہ از مثال متن ظاہرست و تاکید نہ کردہ شود بہ کل وأجمع مگر چیزے کہ اور اجزا باشد قابل تجزیہ حصی چوں: قوم، یا حکمی چوں: عبد، گوئی: جاء القوم کلهم، واشترت العبد کله، بخلاف جاعن زید کلہ چہ اشتراۓ عبد بالمناصفہ میان دو شریک می تو انہ شد، وآمدان نصف زید ممکن نیست، پس تاکید لغو خواهد شد. (شرح)

نباشد: زیرا کہ ذکر تابع بدون متبع و مقدم بر آن ضعیف است. نسبت: یعنی بہ نسبت چیزے کہ منسوب ست بوئے متبع مقصود باشد بہ نسبت بوئے تابع، نہ آنکہ نسبت بوئے متبع تمہید باشد. برائے نسبت بوئے تابع. بدل الكل: اے بد لیکہ دلالت کند بر جمیع آنچہ دلالت کند بر آن مبدل منه. بدل الاشتعمال: یعنی بد لیکہ سبب آورده شدہ از اشتعمال بدل بر مبدل منه =

وبدل البعض، بدل الكل آنست که مدلوش مدلول مبدل منه باشد،
چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ أَخْوُكَ، وبدل البعض آنست که مدلوش جزو
مبدل منه باشد چوں: ضُرِبَ زَيْدٌ رَأْسَهُ، وبدل الاستعمال آنست که
مدلوش متعلق بمبدل منه باشد چوں: سُلِبَ زَيْدٌ ثَوْبَهُ، وبدل الغلط
آنست که بعد از غلط بلفظه دیگر یاد کنند چوں: مَرَرْتُ بِرَجْلٍ
حِمَارٍ. چهارم: عطف بحرب، واو تابعیست که مقصود باشد به نسبت

= یا استعمال مبدل منه بر بدل نحو: سلب زید ثوبه، پس لفظ ثوبه بدل است از زید بسبب آنکه استعمال دارد بزید، چنانکه ظاهر است: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قَتَالٍ فِيهِ﴾ (البقرة: ٢١٧)،
پس "قتال فیه" بدل است از "الشَّهْرُ الْحَرَامُ" بسبب استعمال شهر حرام بقتل.
بدل منه باشد: یعنی متوجه ذاتا باشند اگرچه در مفهوم اختلاف دارند. بدل البعض: ای بدل هو بعض المبدل منه، پس اضافت درین هردو بیانیه است، مثل: خاتم فضة.
حمار: پس "حمار" بدل الغلط است، یعنی متكلم میخواست که مررت بحمار گوید و بغلت بر جل از

زبان او برآمد، همین که آکاه شد "حمار" را بدل آورد پتدارک آن، پس معنی مقصود این باشد که مررت بحمار، وگاه باشد که بدل و مبدل منه هردو معرفه باشند نحو: ضربت زیداً أخاك، وگاهی هردو نکره باشند چوں: جاعنی رجل غلام لک، وگاهی مخفین خواه مبدل منه معرفه باشد و بدل نکره مخصوصه چوں: قوله تعالى: ﴿بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٌ كَادِبَةٌ﴾ (العلق: ١٥، ١٦)، خواه بالعكس چوں:
جاعنی رجل غلام زید. دور صورتیک نکره از معرفه باشد نعت او ضرور است. وبدانکه بدل و مبدل منه هردو اسم ظاهر باشند، چنانکه گزشت، و هردو مضمر باشد، نحو: الزیدون لقيتهم إياهم،
و مخفین باشند نحو: أخوك ضربته زيداً وأخوك زيداً ضربته، و ترکیب اول ضعیف است: =

با متبوع عش بعد حرف عطف چوں: جَاءَنِيْ زَيْدٌ وَعَمْرُو، وَحِرْفٌ
عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم إن شاء الله تعالى، واور اعطف
نق نیز گویند. پنجم: عطف بیان، واوتا بعه ست غیر صفت که متبوع
را روشن گرداند چوں:

أَقْسَمَ بِاللَّهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرْ

وقتیکه بعلم مشهور تر باشد، وَجَاءَنِيْ زَيْدٌ أَبُو عَمْرٍ وَقْتِكِه بکنیت
لیعنی عمر لیعنی أبو عمرو
مشهور تر باشد.

= چه ضمیر اعرافت از مظہر، پس شاید که مقصود بالنسبه از غیر مقصود فرو باشد، واین حکم
مخصوص ببدل الكل است، لیکن در بدل بعض واشتغال و غلط جائز باشد؛ زیرا که معنی مختلف دارند.
حرف عطف: قید واقعی ست احترازی نیست. نق: بالتحریک تخت را ترتیب دادن ست، وجه
تسییه آنکه درینجا معطوف بعد معطوف عليه در چند مواضع بترتیب می آید، چنانچه جاءی زید
فعمر و ثم بکر، لیعنی اول زید آمد، پس ازان عمر و پس ازان بکر. أقسام بالله: این مصروع از قول
اعربی است که نزد حضرت امیر المؤمنین عمر رض. برائے طلب ناقه آمده بود ازان که ناقه
اش زخمی و پشت ریش بود، پس اور اقسام یاد کرد بران که ناه تو چشم نیست که تو می گویی، پس
رفت سائل و می گفت:

أَقْسَمَ بِاللَّهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرْ
ما مَسَهَا مِنْ نَقْبٍ وَلَا دَبْرٍ
اغْفِرْ لِهِ اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ فَجْرٌ

ای قسم یاد کرد بنام خدا أبو حفص عمر رض که مس نکرده است ناقه تراسودگی سم و نه ریش
پشت، بخش خدا اور اگرچه بد کرد بیاد کردن قسم خدا بر امر غیر واقعی، پس این مصروع آخر
را آنحضرت رض شنید بیاور دش و ناقه اش داد و معدرت نمود.

فصل

در بیان منصرف وغیر منصرف، منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب منع صرف درونباشد، وغیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف درونباشد، واسباب منع صرف نه است: عدل وصف و تائیث و معرفه یعنی علیت

مشهورتر: مدار بر شهرت ازان نهاده شد که چون مقصود از عطف البیان الیضاح متبع ویست، پس اشهر آلیق بالیضاح باشد. عدل: بدآنکه عدل درین موضوع مصدر محبول است یعنی معدولیت اسم، و معدولیت آنست که اسکی پیرون رود از صیغه اصلی خود و در آید بصیغه دیگر تحقیقاً یا تقدیراً. وصف: و آن بودن اسکی وال بر ذاتی باعتبار صفتی از صفات یعنی حالے از حالات وے، و شرط وصف در باب منع صرف آنست که وصفش اصلی باشد یعنی وصفی خواه باقی چوں: أحمر وأصفر، و خواه زائل و قتیله این اوصاف رالعلام کنند. (شرح)

تائیث: شرط تاثیر تائیث در منع صرف علیت است؛ چه با وجود علیت تائیث لازمی باشد، پس از جهت لزوم برائے سبیت منع صرف می شاید، و این علیت شرط وجوhest مر تائیث لفظی را، و شرط جواز است معنوی را، و شرط وجوب تاثیر و در منع صرف یکی از امور سه گانه است: زیادت حروف کلمه، بر سه چوں: زینب، و تحرك او سطح چوں: سقر، و عجمه چوں: ماه و جور علمین.

معرفه: مراد از معرفه درینجا وصف تعریف است نه ذات معرفه، و شرط آنست که تعریف علمی باشد؛ زیرا که تعریف مضرمات و اسماء اشارات و موصولات موجود نیست إلا در مبنیات، و منع صرف از احکام معرفت، پس این تعریفات از مالایی صرف متصور نه گردد، و تعریف بلام و اضافت غیر منصرف را منصرف می گرداند یاد رحم منصرف می آرد، چنانکه خواهی دانست، پس چگونه سبب منع صرف شود؟ و حیثیت باقی نماند الاتعریف علمی. (شرح)

و عجمه و جمع و ترکیب وزن فعل والف و نون مزید تان، چنانچه در عمر عدلست و علم، و در ثلث و مثُل صفت است و عدل، و در طلحه
 مثال عدل تقدیری مثال عدل تحقیقی نام مردے
 تانیست و علم، و در زینب تانیست معنوی است و علم، و در حبلی تانیست
 لفظ زن باردار سنت بالف مقصوره، و در حمراء تانیست است بالف مددوه و این مؤنث
 بجائے دو سبب است، و در إبراهیم عجمه است و علم، و در مساجد
 ای غیر کلام عرب مجع مسجد
 و مصایح جمع متشی الجموع بجائے دو سبب است، و در بعلبک ترکیب
 جمع مصایح
 سنت و علم، و در أحْمَد وزن فعل سنت و علم، و در سَكْرَان الف و نون
 زائد تان سنت و وصف، و در عُثمان الف و نون زائد تان است و علم،
 و تحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم شود.

فصل

در حروف غیر عالم، و آن شانزده قسم است: اول: حروف تنیبیه، و آن سه

غمجع: شرط تاثیرش آنکه یاد رعجم علم باشد یا به تصرف منقول بحر بگردد، و با این یا متحرک الاوسط باشد چوں: شتر، یازد از سه حرف چوں: إبراهیم. جمع: و شرط آن صیغه متشی الجموع است بغیر تا، پس فرازنه منصرف خواهد بود. ترکیب: و آن این است که دو کلمه یا پیشتر را یک کرده باشند بآنکه جزء از اجزاء و میخواهد چوں: النجم وبصري، و بآنکه ترکیب صوتی و اضافی و اسنادی باشند چوں: سیبویه و عبد الله و تأبیط شرا و شرط علیت است. (شرح این مؤنث: ای بالف مددوه و مقصوره. تنیبیه: [در لغت بیدار کردن و واقف نمودن برچیزے]. =

است: أَلَا وَأَمَا وَهَا، دوم: حروف ايجاب، وآن شش است: نَعْمٌ وَبَلَىٰ
وأَجَلٌ وَإِيْ وَجَيْرٌ وَإِنٌّ. سوم: حروف تفسير، وآن دو است: أَيْ وَأَنْ،
کقوله تعالى: ﴿وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ﴾ (الصفات: ٤٠). چهارم:
حروف مصدر ریه، وآن سه است: مَا وَأَنْ وَأَنْ، مَا أَنْ در فعل روند؛
تا فعل بمعنى مصدر باشد پنجم: حروف تحضیض، وآن چهار است: أَلَّا

= واپسنا بر جمله در آیند برای رفع غفلت از مخاطب چوں: أَلَا زید قائم، وأَمَا زید قائم، وها
زید قائم. (ش)

بلی: نعم ايجاب واثبات می کند امر سابق را نهی باشد یا اثبات، چنانچه گوئی: در جواب ما قام
زید یا قام عمره: نعم! ای ما قام زید وقام عمره، وبلی برای اثبات منفی است چوں:
﴿السُّتُرِ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى﴾ (الأعراف: ٢٧) ای بلی انت ربنا و "ای" مثل نعم، لیکن بعد
است فهم آید و قسم لازم اوست چنانکه در جواب اقام زید گوئی: إِنَّ اللَّهَ وَجْهُهُمْ مُثْلِثٌ
بدون لزوم قسم، همچنین "إن" لیکن استعاش کم است، وبرای تقریر دعا هم آید. (شرح)
جیز: بفتح جیم و سکون یا وکسرة را. ای: چوں: جاعی زید ای عبد الله. آن: کلمه آن مختص است
با آن چیزیک در معنی قول باشد. نادیناه: ای نادینا بلفظ هو قولنا: ﴿يَا إِبْرَاهِيمُ﴾ (الصفات: ٤٠).
در فعل: وان مشده در جمله اسمیه روو. بمعنی مصدر: چوں: ﴿فَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ يَمًا
رَجْبَتْ﴾ (التوبه: ١١٨) ای برجبهای، واعجبنی آن ضربت ای ضربک، وبلغنی آنک قائم ای قیامک.
حروف تحضیض: [در لغت برآ نگیختن برآ وور غلاییدن. [بدانکه این حروف را حروف تحضیض
و تندیم خوانند، اگر در ماضی روند برای تندیم باشند چوں: هلا قمت چرا بر نخاستی، واگر در
مستقبل روند برای تحضیض بمعنی ور غلاییدن و ترغیب باشند چوں: هلا تقوم چرا بر نخیزی، =

وَهَلَّا وَلَوْلَا وَلَوْمًا. ششم: حروف توقع، وآن قد است برائے تحقیق در ماضی و برائے تقریب ماضی بحال، و در مضارع برائے تقلیل. هفتم: حروف استفهام، و آن سه است: مَا و همزه و هَلْ. هشتم: حروف رفع، و آن کَلَّا است بمعنی باز گردانیدن، و بمعنی حَقًّا نیز آمده است چوں: ﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾ (التكاثر: ۳)، نهم: تنوین، و آن قخ است: تمکن چوں: زَيْدٌ، و تثیر چوں: صَهِ أَيْ أُسْكُتْ سُكُوتًا مَّا فِي وَقْتٍ مَّا، اما صَهْ بغیر تنوین فمعناه: أُسْكُتْ السُّكُوتَ الْآنَ، و عوض چوں: يَوْمَئِذٍ، و مقابله چوں: مُسْلِمَاتٍ، و ترجم که در آخر اپیات باشد شعر:

= واين حروف در اول افعال روند تادلالت کند از اول امر برائیکه اين کلام ازین مذکور است. برائے تقلیل: و گاهی برائے تحقیق آید چوں: قد یعلم الله. حروف استفهام: بمعنی طلب فهم چوں: ما اسمک؟ یعنی چیست نام تو؟ و ازید قائم؟ و هل زید قائم؟ وایشان را صدر کلام واجب ست چنانکه دیدی؛ زیرا که دلالت می کند، بر نوعی از انواع کلام. (شرح) حروف رفع: یعنی زجر و تبری از مضمون ما قبل. بمعنی باز گردانیدن: در جواب کسیک گوید: فلاں یبغضك مثلًا. حقا: و درین کلا اختلاف است که حرف ست چوں: کلاروی، پس مبنی الاصل باشد، یا اسم ست که بجهت مشابهت لفظی باوے بقی شده. (ش) یومئذ: اصله: یوم إذا کان کذا یوم مضافت برایذ، و او مضاف است بجمله که بعد از وست، چوں آن جمله را انداختند برائے تخفیف تنوین عوض مضاف الیه باودادند تا کلمه ناقص نماند، و ازین قبیل است و کَلَّا آتینا ای کلهم.

أَقْلَى اللُّومَ عَادِلٌ وَالْعِتَابُونْ وَقُولِيٌّ إِنْ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابَنْ
نام مشتق

وتنوین ترجم در اسم **فعل** وحرف رود، اما چهار او لین خاص است با اسم.
دهم: نون تا کید در آخر **فعل مضارع** ثقلیه وخفیفه چوں: **إِضْرِبَنَ وَإِضْرِبَنَ**.
یازدهم: **حروف زیادت**،

أقلی اللوم: این شعر جریر ابن عطیه تمثیلی است از قصيدة باسیه در بحر وافر، وزنش

مفاعیلن مفاععلتن فعولن مفاعیلن مفاععلتن فعولن

إقلال کم کردن عاذل بفتح لام منادی مرغم عاذله است بمفعنی ملامت کشند، قوله: العتابن
معطوف ست بر اللوم، قوله: أصابن مقوله قولیست، قوله: إن أصبت شر طست جوابش
لا تعذلي محذوف، يعني کم کن ملامت وتعاتب را اے عاذله، وبگو تحقیق بصواب رسید وآخر
بصواب رسیم ملامت مکن، هکذا قال العینی فی "شرح الشواهد"، ونزو فقیر بهتر آنست که
إن أصبت شرط باشد، قولهی لقد أصابن دال بر جزا باشد معطوف بر أقلی اللوم، معنی آنکه اگر
بصواب رسیم بگو رسید ای انصاف کن.

فعل مضارع: وهرچه ازان مشتق ست بشرط معنی طلب چوں: امر و نهی واستفهام و تمثیل و عرض
نیز مستعمل شود چوں: هل یضرین، ولیتی اضرینک، الاتنزلن بنا، دور جواب قسم لازم
ست نحو: والله لافعلن کذا. خفیفه: وآن نزو بصریان اصل است وثقلیه فرع آن، وتمیین
محترست؛ زیرا که خفیفه یک نون ست وثقلیه دو واحدرا اثنین فرع است، ونیز اصل در بنائے
حروف سکون ست وآن در خفیفه باشد، بعضی کوئیه ثقلیه را اصل دانند چرا که فرع خفیفی
باشد از اصل، وتفصیل در مطولات است.

حروف زیادت: یعنی در بعض مواضع زیاده می شوند نه در جمیع، و معنی زیادت آنکه اصل معنی
بدون آن مخل نشود، نه این که بے فائدہ محس است؛ چه آنها را فائدہ بسیار است چوں: تنزیین =

وآن هشت حرف ست: إِنْ وَأَنْ وَمَا وَلَا وَمَنْ وَكَافْ وَبَا وَلامْ، چهار آخر در حروف جر یاد کرده شد. دوازدهم: حروف شرط، وآن دو است: أَمَّا وَلَوْ، أَمَّا بَرَاءَ تفسیر قادر جوابش لازم باشد، کقوله تعالی: ﴿فَمِنْهُمْ شَقِيقٌ وَسَعِيدٌ، فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ، وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ﴾ (هود: ١٠٥ - ١٠٨)، ولو براء اتفاقی ثانی بسب اتفاقی اول چوں: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ (الأنبياء: ٢٢).

= لفظ واستقامت وزن وسجع وغير آن. إن: إن مخفف مکوره زیاده کنند بعد ما نافیه برای تاکید نهی نحو: ما إن رأیت زیدا، وگاهیے باما مصدریه زائد گردد نحو: انتظر ما إن جلس القاضی ای مدة جلوسه، وقلیل ست زیادتی وے بالما نحو: لما إن قام زید قمت، وآن مفتوحه زائد باشد بالما نحو: ﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ﴾ (یوسف: ٩٦)، ودر میان لو و قسم آید نحو: والله أن لو قام زید قمت، وگاه باشد که زائد گردد باكاف نحو: کأن ظبیه ای کظبیه.

ما: وآن زیاده می شود با إذا نحو: إذا ما تخرج أخرج وبامتنی وأین وای وإن نحو: ﴿فَإِمَّا تَرَىٰ إِنْ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا﴾ (مریم: ٢٦)، وبا من وبا عن جاره، وگاهیے با مضاف زیاده شود نحو: ﴿إِيمَّا الْأَجَائِنَ﴾ (القصص: ٢٨). لا: وآن زیاده باشد با واو عاطفه لفظا چوں: ما جاعنی زید ولا عمرو، ویا معنی نحو: ﴿غَيْرُ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الصَّالِيْنَ﴾ (الفاتحة: ٧)، وبا أن مصدریه نحو: ﴿مَا مَنَعَكَ أَلَا تَسْجُدَ﴾ (الأعراف: ١٢) ای ان تسجد، وگاهیے قبل قسم زائد آید نحو: ﴿لَا أَقِسْمُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ (القيمة: ١). فمنهم: بعض ازیشان شقیست وبعضاً سعید، لیکن آنانکه شقی هستند پس داخل خواهد شد و آتش، ولیکن آنانکه سعید هستند پس داخل خواهد شد در جنت.

لو کان فیهما: اگری بودند در آسان وزمین معبد و آن بدون خدا هر آئینه تباہ می شدند آسان وزمین.

سیزدهم: لَوْلَا، واو موضوعت برائے اتفاقے ثانی بسبب وجود اول،
 چوں: لَوْلَا عَلَيْ لَهَلَكَ عُمَرُ. چہاردهم: لام مفتوحہ برائے تاکید،
 چوں: لَزِيدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو. پانزدهم: مَا بِعْنِي مَادَامَ چوں: أَقْوَمُ مَا
 حَلَسَ الْأَمِيرُ. شانزدهم: حروف عطف، وآن ده است: واو وفا وثُمَّ
 وحَتَّىٰ وِإِمَّا وَأَوْ وَأَمْ وَلَا وَبَلْ وَلِكْنَ.

لو لا علی: قول حضرت عمر رض و قتیلہ آمد نزد آنحضرت رض زنے باردار که زنا کرده
 بود، پس حکم کرد خلیفہ ثانی برائے رجم او، پس فرمود حضرت علی کرم اللہ وجہہ که رجم زن
 باردار بعد وضع محمل باید پس بزبان براند حضرت عمر رض این قول که لو لا علی لھلک
 عمر اگر نئے بود علی رض ہر آئینہ ہلاک می شد عمر رض، بعضے روایات دیگر ہم درین
 باب آمده است.

او: برائے جمع میان معطوف و معطوف علیہ بدون ملاحظہ ترتیب. فا: برائے جمع بلحاظ ترتیب
 بدون مهلت. ثم: برائے ترتیب و مهلت.

طبع شدہ رکھنے والیں مجلد

حسن حسین	تفصیر عثمانی (جلد ۲)
تعالیم الاسلام (تکلیف)	خطبات الاحکام لجمعات العام
خصال نبوی شرح شاکل ترمذی	المرحوب العظیم (بیہقی ترتیب پر)
بہشی زیور (تثنی ختہ)	المرحوب العظیم (بیہقی ترتیب پر)
بہشی زیور (تکلیف)	سان القرآن (اول، دوم، سوم)
علم المباحث	فقہاء اعمال
رکھنے کا روکور	طبع شدہ رکھنے والیں مجلد

حیات اسلامیں

آداب المعاشرت	تعالیم الدین
زاد العید	جزاء الاعمال
روضۃ الادب	الاخجام (چھٹا گناہ) (جدیہ یہیش)
فناشیح	المرحوب العظیم (بیہقی ترتیب پر) (جیں)
معین الغافق	المرحوب العظیم (بیہقی ترتیب پر) (جیں)
ثیرۃ الاصول فی حدیث الرسول	معین الاصول فی حدیث الرسول
عربی سان القرآن (اول، دوم، سوم)	عربی زبان کا آسان قاعدہ

فارسی اسلام

تیریز لسطق	فارسی زبان کا آسان قاعدہ
فوائد کیمیہ	فارسی زبان کا آسان قاعدہ
بہشی گوہر	تاریخ اسلام
علم انگلی	علم الصرف (اولین، آخرین)
جمال القرآن	عربی صفاتہ المصادر
تبیہل المبتدی	جوامع المکمل مع پہلی ادیعیہ مسنونہ
تعلیم الحقائق	عربی کا مسلم (اول، دوم، سوم، چہارم)
سیر الحکایات	نامہ
پد نامہ	کربیما
صرف فویر	آسان اصول فقرہ
خوییر	تیریز الاباب
میرزا و منشب	فصولیاً اکبری
ثُث سورۃ	نمازوں مل
سورۃ لیس	عم پارہ
آسان نماز	عم پارہ دری
منزل	نو رانی قاعدة (چھوتا / بڑا)

تیریز المبتدی

کارڈ کور / مجلد	اکرام مسلم
تفصیل احادیث	مفتاح سان القرآن (اول، دوم، سوم)

فقہاء اعمال

فہاشی اعمال	مفتاح سان القرآن (اول، دوم، سوم)
-------------	----------------------------------

المطبوعة ملونة مجلدة

الموطأ للإمام محمد (مجلدين)	الصحیح لمسلم (7 مجلدات)
الموطأ للإمام مالك (3 مجلدات)	الهداية (3 مجلدات)
مشکاة المصاصیع (4 مجلدات)	التبیان فی علوم القرآن
تفسیر البیضاوی	شرح العقائد
تیسیر مصلح الحديث	تفسیر الجلالین (3 مجلدات)
المسند للإمام الأعظم	مختصر المعانی (مجلدین)
الحسامي	الهداية السعیدیة
نور الأنوار (مجلدين)	القطی
کنز الداقائق (3 مجلدات)	أصول الشاشی
نفعۃ العرب	شرح التہذیب
مخصر القدوری	تعریف علم الصیغہ
نور الإیضاح	البلغة الواضحة
دیوان الحماسة	دیوان المتنی
النحو الواضح (ابن‌النون، ثانیہ)	المقامات الحریریة
	آثار السنن

ملونة کرتون مقوی

السراجی	شرح عفرود رسم المفتی
الفوز الكبير	متن المقیدۃ الطحاویۃ
تلخیص المفتاح	المرقاۃ
دروس البلاғة	زاد الطالبین
الكافیة	عوامل النحو
تعليم المتعلم	هداۃ النحو
مبادی الأصول	بساطة حجی
مبادی الفلسفة	شرح مائۃ عامل
هداۃ الحكم	متن الكافی مع مختصر الشافی
شرح نخبۃ الفکر	هداۃ الحكم (مع الخلاصة والشاریع)
	المعلمات السبع

ستطبع قریباً بعون الله تعالى

ملونة مجلدۃ / کرتون مقوی

الجامع للترمذی	الصحیح للبخاری
مکمل قرآن مجید عظی ۱۵ اسٹری	شرح الجامعی
	بيان القرآن (تکلیف)

Books in English

Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3)	Lisan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)
Key Lisan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)	Al-Hizbul Azam (Large) (H. Binding)
Al-Hizbul Azam (Small) C Cover	

Other Languages

Riyad-us-Saliheen (Spanish) (H. Binding)	Fazail-e-Aamal (German)
Muntakhab Ahadees (German) (H. Binding)	

To be published Shortly Insha Allah

Al-Hizbul Azam (French) (Coloured)